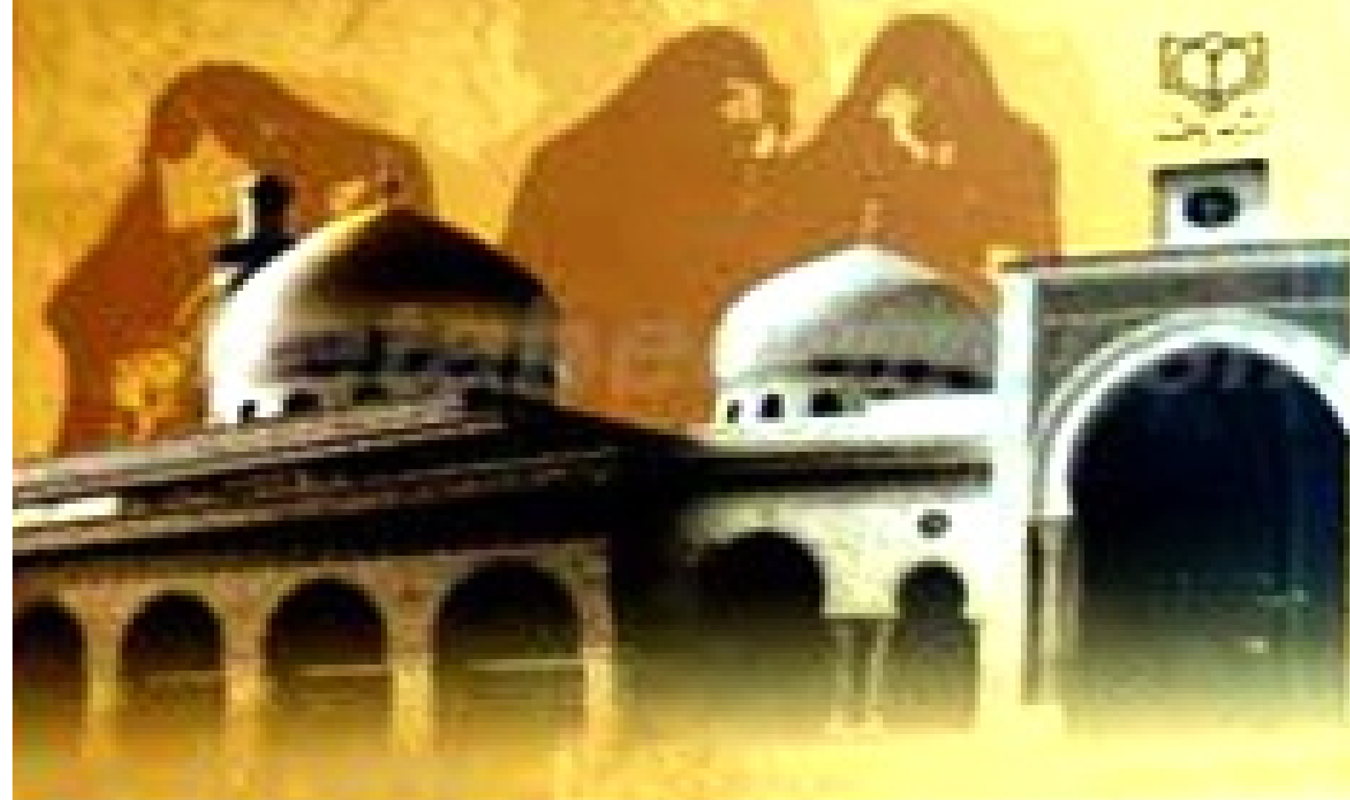
عطر یاران



بسم الله الرحمن الرحیم

عطر باران

نویسنده:

ناصر صبا

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

عطر باران

مشخصات کتاب

نام کتاب: عطر باران

نویسنده: ناصر صبا

موضوع: عتبات عالیات و سوریه

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: نشر مشعر

مکان چاپ: تهران

نوبت چاپ: ۱

ص:۱

اشاره

ص:۲

ص:۳

ص:۴۰

ص:۵

ص:۶

ص:۷

ص:۸

ص:۹

ص:۱۰

ص:۱۱

ص:۱۲

ص: ۱۳

مقدّمه

شعر، این کلام موزون و اثرگذار، ودیعه الهی و موهبت ارزشمند پروردگار به انسان، یکی از شیوه‌های بیان و پیام‌رسانی است و برخورداری آن از جاذبه و شورانگیزی و حرکت‌آفرینی، موجب می‌شود که «فرهنگ‌ساز» گردد.

اگر شاعران، فرمانروای قلمرو دلهایند، به دلیل سحرانگیزی و نفوذ شعر در اعماق جان مخاطبان است. از همین رهگذر، عنایت و حمایت اسلام و رهبران دینی از «شعر مکتبی و آیینی» جایگاه والای شاعران متعهد و شعر جهت‌دار و هدفمند را می‌رساند. هم «جایگاه مکتبی شعر» حایز اهمیت است، هم «جایگاه شعر مکتبی».

برخورداران از قریحه شعری و ذوق ادبی، به شکرانه این موهبت خداداد، همواره ادای دین نسبت به دین و

ص: ۱۴

مکتب و حق و عدل و شعایر مذهبی و پیشوایان الهی و آیین‌ها و سنت‌های وحیانی و ولایی داشته‌اند. همین رویکرد، سبب باروری و غنای ادبیات دینی و بالندگی مفاهیم قرآنی در ذهن و زندگی و روح و جان مخاطبان شعر گشته است.

انبوهی عظیم از سروده‌های شاعران فارسی، بر محور خدا و دین و کعبه وقبله و مدایح نبوی و فضایل اهل‌بیت و مفاهیم اخلاقی و ارزش‌های اسلامی شکل گرفته و پدید آمده است. البته از این انبوه اشعار، برخی در قلّه زیبایی و چکاد استواری و صلابت و درخشندگی قرار دارد، برخی هم در رتبه و پایه پایین‌تری جای می‌گیرد و بسته به قوّت شاعر و طبع روان او و غنای محتوا و دانش و حکمت و آگاهی سراینده، فراز و نشیب و اوج و حضیض می‌یابد.

خاندان پاک و مطهّر رسول خدا صلی الله علیه و آله و خصوصاً حماسه‌سازان کربلا، و حافظان خون‌های به ناحق ریخته شده این قیام بزرگ، همواره مورد توجه شاعران قرار داشته و برای آنان انگیزه‌ساز بوده است تا از این طریق عشق و شیدایی خود را نسبت به اهل‌بیت عصمت و طهارت ابراز نمایند.

ص: ۱۵

«عِطر باران» مجموعه اشعاری است که در رابطه با شیرزن کربلا، حماسه‌آفرین سترگ دشت خون و بلا یعنی حضرت زینب کبری علیها السلام و نیز دختر مظلومه حسین بن علی علیه السلام حضرت رقیه علیها السلام سروده شده و توسّط برادر ارجمند و خوش‌ذوق آقای ناصر صبا که خود نیز بهره‌مند از نعمت شاعری هستند انتخاب گردیده است.

امید است این مجموعه برای همگان خصوصاً مداحان اهلبیت علیهم السلام مفید و سودمند واقع گردد.

ناشر

ص: ۱۶

ص: ۱۷

فصل اوّل: شیر زن کربلا

اشاره

ص: ۱۸

ص: ۱۹

حضرت زینب سلام اللّه علیها

زینب علیها السلام

کیست زینب مطلع دیوان عشقسنبل آزاده بستان عشق

کیست زینب امّ أب را جانشینتربیت گردیده در دامان عشق

کیست زینب دختر شیر خداشیر غم نوشیده از پستان عشق

کیست زینب اسوه شرم و حیاقهرمان صبر درمیدان عشق

کیست زینب در کمان دین حقتیر چشم منکر قرآن عشق

کیست زینب آن که در نطق و بیانهست استاد دبیرستان عشق

ص: ۲۰

کیست زینب عقل را اوج کمال‌عقل اورا در خط فرمان عشق

کیست زینب در شهامت بی‌نظیرآن که اورا داده حق عنوان عشق

کیست زینب آن که با مهر حسین‌کرده برپا درجهان طوفان عشق

کیست زینب خون حق را خون‌بهاجان به کف در خدمت جانان عشق

کیست زینب کلُّ ارضٍ کربلامست از پیمانه پیمان عشق

کیست زینب زینت دامان اب‌جسم عشاق جهان را جان عشق

ژولیده نیشابوری

کیست زینب؟

کیست زینب آنکه عالم واله وحیران اوست‌نورعصمت جلوه‌گرازچهره تابان اوست

گوهر پاکی که از پستان مادر خورده شیرجان به قربانش که جان عالمی قربان اوست

آستان حضرت زینب حریم کبریاست‌بندگان را دست حاجت جمله بردامان اوست

ص: ۲۱

سیل نطق آتشینش کند کاخ کفرراکاخ ایمان متّکی بر پایه ایمان اوست
میوه بُستان زهرا، پاره قلب نبی‌آنکه عالم خوشه چین خرمن احسان اوست
جلوه حق کرد روشن کوفه تاریک راگرمی بازارشام از خطبه سوزان اوست
همت مردانه او نگسَلَد زنجیرعهدخوشتر از پیوند هستی، رشته پیمان اوست
ای «رسا» برماتم او تاقیامت رسته‌خیزآسمان راگریه‌ها بر دیده گریان اوست

رسا

ماه سرگردان شام

کیست زینب؟ واله وشیدای حق‌هم چومادر، عصمت کبرای حق
کیست زینب؟ بنت زهرای بتول‌دخت حیدر، پاره قلب رسول
دربیان وعلم وحکمت بی نظیرمثل اودیگر نبیند چرخ پیر
زینب است این، دختر شیرخداست‌قهرمان داستان کربلاست

ص: ۲۲

زینب است این، یاردیرین حسینزینب است این، جان شیرین حسین

زینب است این چون علی شیرین کلامزینب است این ماه سرگردان شام

شد اسیرو پیک آزادی هم اوستشد غمین و غمزُدای عالم اوست

گرچه درظاهرپریشان گشته استچرخ درفرمان این سرگشته است

ازغمش درآسمانها گفتگوستخاکیان را نام زینب آبروست

داد خواه خون مظلومان شدهازبیانش ظلم بی بنیان شده

تا «حسانا» عالم هستی بپاستنطق زینب منعکس درگوشهاست

حسان

انقلاب زینب

تادراین عالم نشان از انقلاب زینب استزیب جانها خطبه شرعی خطاب زینب است

جاودانی شد چوقرآن خطبه زینب به شامملک امکان ملتهب از التهاب زینب است

ص: ۲۳

شیرزن، مردآفرین، والا سخن، دشمن شکن‌عدل وتقوی، داد و دین، زیب حجاب زینب است
انقلاب کربلا رنگین شد ازخون حسین‌لیک اثباتش زرنگ انقلاب زینب است
گشت ویران کاخ کفر از خطبه غرّای اوفتح این سنگر، زحسن انتخاب زینب است
ازقیام او به بزم عام دراثبات حق‌زاده مرجانه عاجز درجواب زینب است
بعد عاشورا پس از قتل حسین بن علی‌نقش رسوائی دشمن درحساب زینب است
کربلا گلزار قرآنست «مردانی»، ولیک‌جلوه گلها زاشک چون گلاب زینب است.

محمد علی مردانی

در مدح حضرت زینب علیها السلام

آسمان معرفت، مهر درخشان زینب است‌معدن علم و ادب، دریای عرفان زینب است
شمع ایوان هدایت، مهر پرفیض وجودآسمان مکرمت، ماه فروزان زینب است
اختر برج ولایت، میوه باغ علی‌غنچه گلزار احمد ماه رخشان زینب است

ص: ۲۴

جان به کف، با عشق و ایمان وامید وقلب پاکآنکه راه عشق رابرده به پایان زینب است

آنکه همراه یتیمانِ برادر تابه شام‌ره‌نوردی کرد باحالِ پریشان زینب است

آنکه بنهاده قدم برجای پای مرتضی‌وارث جمع صفات از شاه مردان زینب است

آنکه یک لحظه نشد غافل زمولایش حسینآنکه دوشا دوش او جنگید از جان زینب است

گرحسین بن علی جنگید بانیش سنانآنکه جنگید اززبان باخیل عدوان زینب است

آنکه فُسّاق زمان راتاابد رسوانمودبابیان آتشین وتیغ برهان زینب است

آنکه باعزمی متین و صبرراسخ‌تر ز کوه‌کرد محکم پایه و بنیاد ایمان زینب است

پرچم سرخ حسینی را به صبری بی‌نظیرآنکه بردوشش کشید وبرد پایان زینب است

چون دلش پر باشد از مهر علی و اهل‌بیت‌در قیامت شافع و حامی «منّان» زینب است

محمد منّانی

ص: ۲۵

تقدیم به حضرت زینب علیها السلام

این ندا را بشنو از عرش برین آفرین برزینب مردآفرین

آنکه از پستان زهرا خورده شیرمرتضی را، هست بر خاتم نگین

سینه‌اش آکنده ازحبّ خداستسیره‌اش آیات ختم المرسلین

باغم ودردو الم خوکرده استاززمان کودکی آن نازنین

گرمصیباتش شود قسمت به خلق‌محو گردد شادی ازروی زمین

شاهد دیوارو درب خانه بودسینه زهرا و میخ آهنین

وه که تقدیر وقضای کردگارماجراها دارد اندرآستین

لشکری آراسته خون خداازمنای عشق تاعرش برین

نقطه پرگار لشکر زینب استدختر شیرخدا یعسوب دین

خطبه جانسوز او در کوفه بودبرسردشمن چوپُتکی آهنین

ص: ۲۶

دررہ شام بلا باکودکان‌بود غمخوار و نگهبان وقرین

گه پرستاربرادرزاده بودعابد سجّاد زین العابدین

داستان کودک وشام خراب‌رأس بابا و وداع آخرین

عاقبت با خطبه زین العبادبا رشادت‌های آن بانوی دین

لرزه افتادی براندام یزیدگشت نفرین از یساروازیمین

در کنار کاخ استبدادیش‌مجلس ماتم‌سرای شاه دین

گشته برپا با حضور اهل بیت‌دست تقدیرالهی راببین

ماجرای بازگشت اهل بیت‌زینب وکرب و بلا و اربعین

جابروآب فرات وغسل اوزائران اولین و آخرین

سینه شد پرسوز، چشمان پر ز اشک‌گفت بگذار این قلم رابرزمین

سلطانی شیرازی

ص: ۲۷

خورشید خاور

در سپهر معرفت خورشید خاور زینب استدرشرف باحضرت زهرا برابرزینب است

ازبهای گوهران پرسیدم ازصراف عقل گفت دربازاردین ارزنده گوهر زینب است

مادر گیتی نزاید همچو زینب دختری‌یک مدال افتخار ازبهرمادر زینب است

آنکه اسمش جبرئیل آورد از ربّ جلیل کرده نامش انتخاب اللّٰهاکبر زینب است

مصطفی را افتخار و مرتضی را نور چشم‌مجتبی را مونس و غمدیده خواهر زینب است

آنکه اسرار شهادت را به عالم عرضه دادطالب خون حسین از قوم کافر زینب است

گرنبود او، از حدیث کربلا نامی نبودآنکه کرد این داستان راپخش عالم زینب است

آنکه بایک آتشین نطقی به تالاریزیدکرد ایجاد تحوّل مثل حیدر زینب است

گرنشد ممکن علیّ مرتضی را فتح شام‌آنکه شهر شام راکرده مسخّر زینب است

ص: ۲۸

ای کریمی در شداید دامن زینب بگیرآنکه سائل را نراند خالی از در زینب است

کریمی

نور دیده زهرا

کیست زینب آنکه نوردیده زهراستی‌زینت عرش خدا محبوبه یکتاستی
دختر شیرخداوخواهر خون خداعصمت صغرای عالم زینب کبراستی
بود همدوش برادر درقیام کربلایکّه پرچمدار نهضت، عصر عاشوراستی
واژگون شد ازبیانش پرچم کفروستم‌پرچم دین خدا بادست او برپاستی
سوخت کاخ دشمنان راآتشین گفتار اورونق بازار دین زان خطبه غرّاستی
درخرابه خیمه مظلومیش چون شد بلندکاخ دین آبادو ویران خانه اعداستی
کُنج ویران یادگاری ازبرادر اونهادتاقیامت زان عمل «آهی» غمین زهراستی

علی آهی

ص: ۲۹

خطبه زینب علیها السلام

خطبه زینب اگر در سفر شام نبودازفداکاری شاه شهدا نام نبود

نه همین نام نبود ازشه خونین کفنان‌اثر از مکتب ارزنده اسلام نبود

ازمدینه زن و فرزند به همراه بردن‌نکته‌ای بود که اندر خور افهام نبود

کاش می‌بود یکی تاکه بگوید به یزیدجای بانوی حرم در ملأ عام نبود

چوب چون برلب ودندان شه دین می‌زدخواهر غمزده‌اش را دمی آرام نبود

جست ازجاو بمانند پدرراند سخن‌که نظیرش به سخن درهمه ایّام نبود

اثراز دختر ویرانه نشینی باقیست‌گرچه آنروز چو وی دختر گمنام نبود

لیك نبود زمعاویه وپورش اثری‌با وجودی که به جز در کفشان شام نبود

این دلیلیست که حق باقی و باطل فانی است‌فکر دنیاطلبان جزغلط وخام نبود

ص: ۳۰

«خوشدل» آن کس که حسینی شد ازروز نخست‌هیچ گه فکر پرستیدن اصنام نبود

خوشدل

خط سیر خیمه‌گاه

خاطرم آسوده ایدل ازولای زینب است‌روشنائی بخش چشمم خاک پای زینب است
برحریمش ره ندارند مردم ناآشناهرکه شد بیگانه ازخود، آشنای زینب است

پیک حق گفتا رسول‌اللَّه را فرموده حق‌زینبش خوان، زَینِ‌اب بودن، سزای زینب است
خلق را دل ز ابتلای هول محشر خون شودجز دلی کو پای‌بند و مبتلای زینب است
من کیم در راه عشقش از سر و جان بگذرم‌جان صدها عاشق ومفتون فدای زینب است
در هوایش مرغ دل، دردل نمی‌گیرد قرارآشیان طایرجان درفضای زینب است
ای که عمری از گرفتاری و غم درمانده‌ای‌حل مشکل در یدِ مشکل گُشای زینب است
عزت سارا وهاجر، مریم قدسی‌نفس‌از جلال و عزت و مجد و وفای زینب است

ص: ۳۱

پرتو خورشید و نور مه، فروغ اختران‌ذرّه‌ای از نور روی حق‌نمای زینب است

مردم آن دیده را نازم که منزلگاه اوست‌ای خوش آن خلوت‌سرای دل، که جای زینب است

در دلم بنهفته از روز ازل مهر حسین‌در سرم از کودکی عشق و هوای زینب است

با حسینش عهد خود نشکست تا پایان عمراین ره دلدادگی، شرط وفای زینب است

با خیال کعبه، احرام اسارت بسته بودتل دشت کربلا کوه منای زینب است

بس که از خیمه پیاده جانب میدان شتافت‌در مغاکش نقش بسته، ردّ پای زینب است

خط سیر خیمه گاه و قتلگاه کربلااز برای سعی مروه هم صفای زینب است

برسرنعش برادر حال او چون شد مپرس‌یاچه آمد بر سرش، آگه خدای زینب است

خاک مقتل رابه سرپاشید بادرد درون‌گفت خاک کربلای تو دوای زینب است

هر که از گودال مقتل ناله‌ای بشنید گفت‌کاین صدای واحسین و وا اخای زینب است

شهر شام و کوفه از پا تا به سر حیرت‌زده‌از صدای روحبخش و دلربای زینب است

ص: ۳۲

قطب عالم حجهٔ ابن العسکری با سوز دل‌اشک‌ریزان در عزای جانگزای زینب است

هر که «صالح» باولای آل طاها زیست کرددرصف محشر یقین تحت لوای زینب است

احمد صالح تبریزی

شافع روز قیامت

مظهر صبروشکیب واستقامت زینب استآن که درپیش ستم افراشت قامت زینب است

آن که نامش یادگار حضرت زهرا بُوَدآن که مهرش کرده در دل‌ها اقامت زینب است

آنکه دشمن رازپاافکند باتیغ زبانآن که می‌گیرد زخصم دون غرامت زینب است

آن که درراه خدا بعد ازقیام کربلابس شنید ازمردم شامی ملامت زینب است

آن که دربزم یزید سفله وبازارشام‌کرد بانطقش بپا شور قیامت زینب است

کردکاخ ظالمین رابرسر ظالم خرابآن که دارد در اسیری این شهامت زینب است

یک زن تنها و یک دنیا مصیبت باردوش‌راستی کوه بلند استقامت زینب است

ص: ۳۳

دست ما و دامنش «خسرو» که در پیش خداشافع ما عاصیان روز قیامت زینب است

سیّد محمد خسرونژاد

بهترین زن

بعد زهرا بهترین زن بین زنها زینب است‌لاف نَبود گر بگویم عین زهرا زینب است
گر بپرسی کیست استاد دبیرستان عشق‌خیل شاگردان همه گویند تنها زینب است
گر بسنجی درترازوی عمل معیار صبرصبر گوید قهرمان صبردنیا زینب است
گر مقام او بود از جمع معصومین جداآن که ازهرمعصیت باشد مبرّا زینب است
در ریاضی گر حساب جمع از مِنها جداست‌آن که از جمع شفاعت نیست مِنها زینب است
آن که باتیغ زبان، کار دوصد شمشیر کردکوه صبر واستقامت روح تقوا زینب است
آن که با ایراد نطقی کرد مانند علی‌زاده مرجانه را محکوم و رسوا زینب است
آن که بهر ما جهاد فی سبیل اللَّه رابا اسارت می‌کند تفسیر و معنا زینب است

ص: ۳۴

باشهامت چون اسارت گشت توأم، عقل گفت‌آن که در دنیا نظیرش نیست پیدا زینب است
شد رقم پرونده اسلام با خون حسین‌آن که با خون سر خود کرد امضاء زینب است
شاعر ژولیده می‌گوید به آواز جلی‌بین زنها بهترین زن بعد زهرا زینب است

ژولیده نیشابوری

زَهره زهرا

شام، روشن ازجمال زینب کبراستی‌سر به زیر افکن که ناموس خدا اینجاستی
کن تماشا آسمان تابناک شام راکآفتاب بُرج عصمت ازافق پیداستی

در شجاعت چون حسین و در شکیبائی حسن‌در بلاغت چون علیّ عالی اعلاستی
کرد روشن باجمالش آسمان شام راکز فروغ چهره گوئی زَهره زهراستی

دکتر قاسم رسا

همّت زینب

زینب آن بانوی عظمائی که دست قدرتش کهکشان چرخ را بر پا طناب انداخته

ص: ۳۵

شمّه کاخ جلال ورفعتش ازفرط نورمهر عالمتاب را ازآب وتاب انداخته

این همان بانوست کز نطق وبیان همچون علی‌انقلاب ازکوفه تاشام خراب انداخته

همّتش چون بازوی خیبرگشای حیدری‌بارگاه کفررا درانقلاب انداخته

کشتی دین، کربلا شد غرق از طوفان کفرهمّت زینب ز نو آنرا بر آب انداخته

حلم او صبر و توانائی ز دست صبر بردعلم او از دست هر دانا کتاب انداخته

تا قیامت وصف او موزون اگر گوئی کم است‌زانکه حق اورا چو خود در احتجاب انداخته

موزون اصفهانی

ویرانگر کاخ استبداد

آنکه از وصفش زبان گردیده الکن زینب است‌آنکه نطقم در مدیحش گشته کودن زینب است

آنکه بعد از نهضت سرخ حسین بن علی‌پیکردین خدارا بود جوشن زینب است

آنکه باایراد نطق آتشین خویشتن‌مشعل دین خدا را کرده روشن زینب است

ص: ۳۶

آنکه با تیغ زبان، کار دوصد شمشیر کردتاکه گردد از خطر، اسلام، ایمن زینب است
آنچنان جنگید با دشمن که ازآن ابتکاردشمنش از پرده دل گفت احسن زینب است
آنکه بافکر بلند خویش کرد ازبُن خراب‌کاخ استبداد رابرفرق دشمن زینب است
لاف نَبود گر بگویم بعد زهرای بتول‌در جهان آفرینش بهترین زن زینب است

ژولیده نیشابوری

زینت دوش‌بابا

استقامت در لغت صبر است و معنا زینب است‌صبرباشد قطره‌ای ناچیزو دریا زینب است
درجهان آفرینش بهترین زن فاطمه است‌بین زنها بهترین زن بعد زهرا زینب است
زینت دوش نبی باشد حسین‌بن علی‌آنکه باشد زینت دامان بابا زینب است
آنکه نطق آتشینش کوفه را زیرو زبرکرد و شد آینده‌ساز خلق دنیا زینب است

آنکه درتاریخ نامش می‌درخشد تاابدفارغ‌التحصیل دانشگاه مولا زینب است

ص: ۳۷

آنکه سرخط جهاد فی سبیل‌اللّه رابا اسارت رفتن خود کرد امضا زینب است

ژولیده نیشابوری

پاره قلب بتول

کیست این بانو که خلقی واله وشیدای اوست‌گرمی بازار عشق ازگرمی سودای اوست

کیست این بانو که دین را اومسخّرکرده است‌کشور قرآن مصون ازهمّت والای اوست

فاش گویم زینب است این پاره قلب بتول‌زینب است این کآسمانها فرش زیر پای اوست

مریم و سارا وهاجر بر در دارالسروررروز محشر هرسه تن محتاج یک ایمای اوست

زینبی را در فصاحت آنکه هنگام سخن‌عالمی سوزان همه ازنطق آتش زای اوست

کربلا دارد نوا هرلحظه از بهر حسین‌چون نکو بینی نوای یاحسین ازنای اوست

کوفه را ویرانه گربینی و درهم ریخته‌این ز تأثیر فغان و ناله و غوغای اوست

شکوهی

ص: ۳۸

قافله سالار

سرخیل بانوان فداکار، زینب استمردآفرین عرصه پیکار، زینب است

در انقلاب سرخ حسین به کربلاشورآفرین و یار و مددکار، زینب است

از کربلا به کوفه واز کوفه تا به شامبعد از حسین، قافله‌سالار، زینب است

در کربلا و کوفه و شام بلا ز مهربر کودکان خسته، پرستار، زینب است

کنج خرابه غمزدگان یتیم رایار وانیس و مونس و غمخوار، زینب است

عزم زینب

کیست زینب، جان محزون حسینخواهر هم‌عهد و هم‌خون حسین

خلقتی از اصل عشق واصل نورطینتی ممزوج ازعقل وشعور

پرتوش آیینه و آب و بلورشبنمش دریای عشق و شطّ نور

باغ دین آباد زآب چشم اوکاخ کفر آوار سیل خشم او

باغ دین سرسبز نام زینب استتاکه عرفان مست جام زینب است

گرنبودی عزم زینب، دین نبودیا اگر بود احمدی آیین نبود

ص: ۳۹

کیست زینب؟

کیست زینب، آنکه در کرب‌وبلاشد خجل از صبر او کرب‌وبلا

رنج پیش او سپر انداخته‌درد و محنت رنگ پیشش باخته

آفرین بر صبر طاقت‌سوز اووان تجلّیهای جان‌افروز او

با اسیران صبحدم تا شام رفت‌گاه در کوفه گهی در شام رفت

رایت خون شهیدان

ای که درد از تو و صبر از تو بهایافته‌است‌گل شرم ازرخ توزیب حیا یافته است

عقل درمکتب عرفان تو آموخته عشق‌عشق درمدرس فضل تو وفا یافته است

رایت خون شهیدان ز تو افراشته شددین ز ایثار تو این مجد و علا یافته است

اولین نغمه ز نای تو برآمد درشام‌نینوا از دم‌گرم تو نوایافته است

درد مندی که به ذیل تو توسل جویددردش ازلطف خدای تو دوایافته است

دردمندیم ز مجموع کریمان، «ایران»پی درمان دل خویش تو را یافته‌است

ص: ۴۰

زینب وایثار او

کعبه بی نام ونشان می ماند اگر زینب نبودبی امان دارالامان می‌ماند اگر زینب نبود
گرچه دادند انبیا هریک نشان ازکربلاکربلا هم بی‌نشان می‌ماند اگر زینب نبود
مکتب سرخ تشیع کز غدیر آغاز شدتا ابد بی پاسبان می‌ماند اگر زینب نبود
مکتب قرآن که از خون شهیدان جان گرفت‌بی‌تحرّک همچنان می‌ماند اگر زینب نبود
مجری احکام قرآن او بُوَد باصبر خویش‌دین حق بی حکمران می‌ماند اگر زینب نبود
کرد اسلام حسینی از یزیدی را جداحق وباطل توأمان می‌ماند اگر زینب نبود
درشناسای مسیر حق وباطل فکرهابی گمان اندر گمان می‌ماند اگر زینب نبود
شد گلستان کربلا ازلاله‌های احمدی‌وین گلستان درخزان می‌ماند اگر زینب نبود
شعله عالم فروز نهضت سرخ حسین‌زیر خاکستر نهان می‌ماند اگر زینب نبود
ناله مظلومی لب تشنگان دشت خون‌درگلو گاه زمان می‌ماند اگر زینب نبود

ص: ۴۱

فارسان صحنه هیهات منّا الذّله راداغ ناکامی بجان می‌ماند اگر زینب نبود
ای مؤید هرچه هست از زینب وایثار اوست‌جان هستی ناتوان می‌ماند اگرزینب نبود

مؤید

کتاب استقامت

عنوان کتاب استقامت زینب‌شیرازه دیوان شهامت، زینب
در برج شرف شمه عفّت تاحشرچون روح به پیکرشرافت، زینب
درعصمت وعفت و درایت عالی‌دارای کفایت و لیاقت، زینب
دربحرکمال وعلم و دانش، گوهرچون سرو، به گلزار ولایت، زینب
دردشت بلاخیز، مقاوم چون کوه‌استادبه مکتب رشادت، زینب
بنمود قیام سرخ عاشورا رااحیاء به طریقه سفارت، زینب
«فلاح» اگر به مدحتش کوشائی‌درحشر نمایدت شفاعت، زینب

فلاح

در مدح حضرت زینب علیها السلام

صبر از زبان عجز ثناخوان زینب است‌عقل بسیط واله و حیران زینب است
ایوب صابراست ولیکن دراین مقام‌انصاف ده که ریزه خور خوان زینب است
در قتلگاه، جسم برادر به روی دست‌بگرفت کای خدای من این جان زینب است

ص: ۴۲

قربانی تواست بکن ازکرم قبول‌کاری چنین به عهده ایمان زینب است

درخطبه‌اش که کوفه از آن شد سکوت محض‌گفتی که ممکنات به فرمان زینب است

ابن زیاد شوم به دار الإماره‌اش‌رسوا زمنطق شرر افشان زینب است

بااینکه باعیال برادر به شهر شام‌در دست اهل ظلم، گریبان زینب است

برهم زن اساس جفاکاری یزیدلحن بلیغ ونطق درخشان زینب است

افزون بود زحوصله خلق عالمی‌درد و غمی که دردل سوزان زینب است

دارد «صغیر» امیدی و از روی اعتقادچشمش به لطف بی‌حد و پایان زینب است

صغیر اصفهانی

نقش حضرت زینب علیها السلام در سفر کربلا

آنکه قد را به الَم کرد عَلَم زینب بودآنکه پرورده شد از شیر الَم زینب بود

آنکه از خون جبین مانده بر اوراق جهان‌آنچه تا حال که او کرده رقم زینب بود

ص: ۴۳

آنکه شیرازه دین خواست چو بگسسته شودکرد با خون جگر وصل بهم زینب بود

آنکه اندر سفر پرخطر کوفه و شام‌مرد و مردانه بشد پیش قدم زینب بود

آنکه چون پیرهن صبرو توکل پوشیدحافظش بود خدا درهمه دم زینب بود

آنکه از خاتم دین دید نگین افتاده‌مانده در دائره اهل ستم زینب بود

آنکه از سوزش دل «ایْنَ اخی» کرد بلندجانب قتلگه آمد زحرم زینب بود

آنکه برقدّ حسین کرد نگاهی و بدیدپشتش ازداغ برادر شده خم زینب بود

آنکه آمد سربالین اباالفضل جوان‌دید دستش زبدن گشته قلم زینب بود

آنکه ازتیر بدیدش زتوان افتاده‌اصغر آن بلبل گلزار حرم زینب بود

آنکه با دیده خود دید حسین را کشتندبه تمنای ری ومشت درم، زینب بود

آنکه شد نام شریفش سبب سوزش دل‌شخص سر دفتر دیباچه غم، زینب بود

هاشمی

ص: ۴۴

همکاری زینب علیها السلام باامام حسین علیه السلام

مشکل دین را حسین با زینب آسان کرد و رفت کربلا راخوابگاه نوجوانان کرد ورفت

در ره معشوق هفتادودو قربانی نمودپابه‌پای زینبش اجرای فرمان کرد و رفت

گرمحاسن را حسین باخون سر رنگین نمودزینب از خون سرش گیسو پریشان کرد ورفت

وقت رفتن آنچنان بی‌طاقت و بی‌تاب شدعرش حق را گوئیا چون بید لرزان کردو رفت

رهنمای شصت وشش زن گشت زینب درسفرراه پیمائی نمود وخطبه عنوان کرد ورفت

استقامت کرد زینب مجلس ابن زیادباتکلّم کوفیان را مات وحیران کرد ورفت

وارد شام بلا گردید ناموس خداگوهری رااز حسین درخاک پنهان کرد و رفت

کس ندیده خواهری را همچو زینب درجهان‌آنکه مارا درغمش پیوسته گریان کرد ورفت

از تو، مشمولی تمنّا می‌نماید یا حسین‌بگذر از جرمش که او وصف تو عنوان کرد ورفت

مشمولی

ص: ۴۵

آمدن زینب علیها السلام به کربلا و رفتن به سوی شام

زینب آمد کربلا را عنبرافشان کرد و رفتجنّت‌المأوی ز خون نوجوانان کرد و رفت

قهرمان کربلا آن دختر شیرخدادین احمد را درآن صحرا درخشان کرد ورفت

خطبه‌ای خواند او که لرزان شد دل ابن زیادبارگاه کوفه رایک شام ویران کردورفت

گفت من آن زینبم، جدّم رسول هاشمی است‌شهرت زهرا و جدّش را نمایان کردورفت

دراسیری باغم رعنا گُلان فاطمه‌راه شام و کوفه را یکسر گلستان کردورفت

تایزید آورد اسیران را میان بارگاه‌درسخن یک بارگاهی را به لرزان کردورفت

شرح می‌دادی یزید اینها اسیرند ازفرنگ‌زینب آگه خلق را زان سرّ پنهان کردورفت

هلهله درشهر افتاد وشد آشوبی بپاشام را زان ماجرا شام غریبان کرد ورفت

سید قاسم نیّری

ص: ۴۶

جان زینب علیها السلام

کیست زینب؟ آنکه گردون همسرش پیدا نکردبهتر ازاین نام دیگر داورش پیدا نکرد
مادر گیتی، زشرم و عصمت و مهر و وفاهمچو زینب، بعد زهرا مادرش پیدا نکرد
صبر و تقوی قبله گاهی جزحریم او نیافت‌شرم و عفت سجده گاهی جز درش پیدا نکرد
قدرت نطقش همانند علی دشمن شکن‌هیچ نقصانی کس اندر جوهرش پیدانکرد
بهره ارثی که زینب یافت ازبابش علی‌هیچ یک از دختران دیگرش پیدا نکرد
هرچه در دریای فضلش غوطه زد عقل بسیطره بجایی همّت پویاگرش پیدا نکرد
اوبُوَد جسم و حسینش جان که چشم آسمان‌آن برادر راجدا ازخواهرش پیدا نکرد
گوهر بحر شرف کز جزرو مدّ حادثات‌هیچ تغییری زمان در گوهرش پیدا نکرد
از شهادت کودکانش را مدال افتخاردر فتوّت آسمان چون شوهرش پیدانکرد
یک جهان اندوه دردل داشت امّا شک وریب‌دست بردامان قدس باورش پیدانکرد

ص: ۴۷

درقیام کربلا سنگر نشین صبر بودعجز راهی درحریم سنگرش پیدا نکرد

درمسیر دیده نامحرمان، چشم صباهرچه کوشش کرد موئی ازسرش پیدا نکرد

از پیام او بهم پیچیده شد طومار ظلم‌اینکه مهلت دشمن غارت گرش پیدا نکرد

وقت برگشتن به شام از بس مصیبت دیده بوددرمیان خیمه اورا همسرش پیدانکرد

افتخار این بس مؤید را که هرصاحبدلی‌جزمدیح آل حق در دفترش پیدا نکرد

مؤید

در رثای زینب کبری علیها السلام

توای پاینده پیغام‌آور خون‌که بعثت یافتی ازسنگر خون

کتاب سینه‌ات سرمایه عشق‌بهر آهت هزاران آیه عشق

نبوّت را چراغ مکتبی توحسینی یاحسن، نه زینبی تو

کلام عشق را حسن ختامی‌وفا راهم پیامبر هم امامی

ص: ۴۸

قیامت کرده‌ای در استقامت‌پناه آورده برصبرت امامت

چو درداماں مقتل پانهادی‌امام صابران را صبردادی

اگر گاهی به ره وامانده بودی‌وگر یک لحظه از پامانده بودی

شرف، مردی، شهامت، کشته می‌شدامامت نه، امامت کشته می‌شد

ألا انوارِ توحید از چراغت‌به دل یک روزه هفتادو دو داغت

گریبان چاک، شادی از غم توست‌زمان آیینه‌دار ماتم توست

بجز تو ای زجام گریه سرمست‌که قربانی گرفته برسرِ دست

تو در دریای خون خورشید جُستی‌تو گل را باگلاب اشک شُستی

سرشکت پاکبازی را وضو دادخدا داند که خون را آبرو داد

صلاهٔ اللیل را بنشسته خواندی‌خدارا از درون خسته خواندی

حسین آن کز قیامش شد قیامت‌به پیش تیردشمن بست قامت

ص: ۴۹

چوشد آماده بهرجان فشانی‌تورا فرمود ای زهرای ثانی

که‌ای از خود تهی از عشق سرشارمراهم در نماز شب بیاد آر

تو خون باغ هفتادودو داغی‌تو شبهای اسارت را چراغی

توپیغام آور خون خدائی‌تو فریاد خموشان را صدایی

تو دربند اسارت شرزه شیری‌که گفته تو اسیری؟ تو امیری

امیر شهر کوفه شد اسیرت‌زبون و کوچک وخوار و حقیرت

تو شهر کوفه را تسخیر کردی‌تو شاه شام را تحقیر کردی

تو پیمان بسته بودی با برادرکه همگامی کنی تاگام آخر

به اشک چشم گریان تو سوگندبه سوز آه سوزان تو سوگند

به سقّایی که آبش دادی ازاشک‌به آن چشم و به آن دست وبه آن مشک

به سرهای جدا درمقدم یاربه پاهای پر از گلبوسه خار

ص: ۵۰

به ماهی که فراز نی عیان بودبه خورشیدی که دورت سایه بان بود

به قرآنی که از تو جان ودل بردبه لبهایی که چوب خیزران خورد

سرشکی تاکه زنگ دل بشوییم‌زبانی غیر یا زینب نگوییم

مرا بهتر ز دنیا و ز عقباست‌که درمحشر بگویی میثم از ماست

میثم-/ سازگار

زینت زهرا علیها السلام

زینب ای آئینه زهرانمای زتو پیدا علی سر تا به پا

ای نبی را دین ز تو احیا شده‌ازتو احکام نبی اجراشده

ای رسول لاله‌های داغداردرخزان آورده پیغام بهار

سرخ رو از تو شهادت مانده است‌سبزباغ استقامت مانده است

توصدف بودی حیا یکتا دُرت‌پرده عصمت نخی از چادرت

زین‌اب ز امر الهی نام توست‌فاطمه امّ ابیها مام توست

گر نبودی تو، نبود اسلام ناب‌بود گم نام بلند انقلاب

کربلا از تو شهادت خانه شدیادگار عشق جاویدانه شد

لاله‌ها را تو پرستار آمدی‌گر تو خود از داغ بیمار آمدی

باعدو درانتخاب آرمان‌امتحان دادی به روی امتحان

ص: ۵۱

بس که سازش‌ناپذیری کرده‌ای‌دراسیری هم امیری کرده‌ای

تا شود روشن چراغ کربلااشک توشد شمع جمع لاله ها

تابداری سبز، باغِ سبز عشق کربلا را دادی وسعت تادمشق

شاهدی تو شاهد چندین شهیدباغبانِ باغِ گلهای امید

موحدیان-/ امید

یادگار زینب علیها السلام

غرق گل شد کربلا چون رهگذار زینب استیاکه خونین مقتل یارو تبار زینب است

قامت موزون اکبر، سروناز کربلا ستچشمه این باغ، چشم اشکبار زینب است

گلبن قاسم دهد براین گلستان خرّمی‌یادگارمجتبی در روزگار زینب است

لاله عطشان این گلشن، علی اصغر بودشاهد این گفته، قلب داغدار زینب است

این گلستانی که پامال سم اسبان شده‌جسم وجان احمد و دار و ندار زینب است

با چنین طوفان گلریزی، چه گلهایی شکفت‌کس نمی‌داند خزان یا نو بهار زینب است

تا بیاموزد رقیّه راه ورسم زینبی‌درتمام صحنه‌ها او هم کنارزینب است

ص: ۵۲

گلشن آل خلیل ازآتش بیداد سوخت‌عقل درحیرت ازاین صبرو قرار زینب است
روز عاشورا که شد روشنگر جان بشرسایه غمهای آن، ازشام تار زینب است
گشت ظالم عاقبت از تخت عزّت سرنگون‌فتح مظلومان زیُمن اقتدار زینب است
وقف باغ کربلا کن چشمه اشکت حسان‌چون که این سان وقف کردن یادگار زینب است

حسان

نقش حضرت زینب علیها السلام در رساندن پیام خون امام حسین علیه السلام

یارب از کید اجانب حفظ کن اسلام رادورکن از دیده ما پرده ابهام را
کیست این نجم فروزانی که از بدو طلوع‌کرده حیران با تحمّل در سما اجرام را

کیست آن پیک همایونی که از کرب وبلامی‌برد سوی مدینه ازحسین پیغام را
کیست این خواهر که چون نعش برادر دید گفت‌بار الها خیر فرما ازکرم فرجام را
کیست آن دختر که مانند پدر گوید سخن‌می گذارد برزمین مانند مادرگام را

ص: ۵۳

کیست این بانو که از دشمن چوبیند ناسزامی‌کند مقهور منطق، صاحب دشنام را
سرچو ازمحمل برون آورد وخواند آن خطبه راکوفه را لرزاند و بر هم زد اساس شام را
قهرمان کربلا امّ‌المصائب زینب استآنکه با تلخی صبرش، کرده شیرین کام را

علّامه حائری مازندرانی

دختر زهرای اطهر علیها السلام

شام عالم را چراغ نورگستر، زینب استآفتاب دشتهای لاله‌پرور، زینب است
آن که دارد صد جهان پیرایه برتن ازکمال‌کوه جرأت دختر زهرای اطهر، زینب است
آنکه دریای دلش را دُرّ حلم آراستهآن که ازدانش بود ذهنش معطّر، زینب است
آنکه در متن کلامش جوهر نطق علی استوز بیانش سینه دشمن مکدّر زینب است
آنکه سرخیل اسیران بلا درکربلاستنور چشم مصطفی فرزند حیدر زینب است
تا دمد از باغ عاشورا گل آزادگی‌عامل منشور وپیغام برادر زینب است

ص: ۵۴

گر ز حُسن بی‌شمار و درد بی‌اندازه‌اش‌پرده برگیریم، زهرای مکرّر، زینب است

آئینه صبر، ۳۳۴

در مقام حضرت زینب کبری علیها السلام

گوهر بحر ولایت پاسدار دین، توئی‌درسپهر روشن روحانیان پروین، تویی
دختر شیر خدایی نورچشم فاطمه‌پیکر مهر و وفا را زیور و آذین، تویی
چشمه علم وفضیلت اسوه حلم وحیامذهب عشق و صفا را مکتب و آئین، توئی
سینه‌ات گنجینه اسرار قرآن مبین‌ای کلام‌اللَّه ناطق، دختر یاسین، تویی
پشتبان سنگر تقوائی وروح حجاب‌عطر جانبخش حیاء را نافه مشکین، توئی
دربلاغت یادگار مرتضائی زینباآتشین نطق علی را شیوه شیرین، تویی
یکه تاز عرصه ملک صفات و عصمتی‌بانوان را رهبر و سر حلقه تمکین، تویی

بهر احقاق حقوق سرور آزادگان‌درمیان قوم باطل دیده حق‌بین، تویی

ص: ۵۵

چوبه محمل شد از خون سرت رنگین زعشق‌شادی عنقا را نشاید تا دل غمگین، تویی

عباس عنقا تهرانی

زینب علیها السلام

عشق از روز ازل آینه‌دار زینب است‌صبرما از صبر و عزم استوار زینب است
درجهان آفرینش بین زنها روزگارتشنه شهد ولایت از وقار زینب است
جدّ او باشد محمّد باب اوباشد علی‌عصمت کبری حق، آموزگار زینب است
کس ندیده داغ رو داغ و غم بر روی غم‌آنکه دیده قلب زار و داغدار زینب است
ازدم گرمش نفسها می شود درسینه حبس‌اختیار جان مگر دراختیار زینب است
کوفه را تبدیل‌کردن بر دیار مردگان‌نیست کار هیچ کس این کار کار زینب است
هر که فیض از چشم مستش می‌کند شرم و حیاشرم از فرط خجالت شرمسار زینب است
هر بهاری را خزانی هست امّا درجهان‌گر بهار بی‌خزان خواهی بهار زینب است

ژولیده نیشابوری

ص: ۵۶

یادگار خیمه های سوخته

زینب ای شیرازه‌ی امّ الکتاب‌ای به کام تو، زبان بوتراب

از بیانت سربه سر توفان خشم‌نوح می‌دوزد به توفان تو چشم

درکلامت، هیبت شیرخدادرزبانت، ذوالفقارمرتضی

بازگو ای جان شیرین علی‌داستان درد دیرین علی

ازهمان نخلی که ازپای اوفتادخون پاکش نخل دین را آب داد

رازدل را بازبان آه گفت‌دردهایش را به گوش چاه گفت

بازگو باما زدرد فاطمه‌زاشک گرم و آه سرد فاطمه

بازگو کن قصه مسماررراماجرای آن درو دیواررا

بازگو آن شب علی چون می‌گریست‌درفراق فاطمه خون می‌گریست

از بهار و از خزان او بگوازمزار بی نشان اوبگو

ص: ۵۷

گو به ما از مجتبی، ابن علی‌دردهای آن ولیّ بن ولی

از همان طشتی که پرخون شد ازودامن افلاک گلگون شد ازو

زینب ای شمع تمام افروخته‌یادگار خیمه‌های سوخته

بازگو از کربلای دردهاقصه نامردها و مردها

بازگو از باغهای سوخته‌نخلهای سربسر افروخته

بازگو ازکام خشک مشکهاگریه‌ها وناله‌ها واشک ها

بازگوازمجلس شوم یزیدوان تلاوتهای قرآن مجید

بازگو از آن سرپُر خاک وخون‌لاله‌رنگ و لاله‌فام و لاله‌گون

ماجرای آن گل خونین دهان‌وان لب پرخون زچوب خیزران

بادل تنگ تو این غمها چه کرد؟دردها وداغ وماتمها چه کرد؟

فاطمه! گر توعلی را همسری‌وز شرافت مصطفی را مادری

ص: ۵۸

کار زینب هم گذشت از خواهری کرد در حق برادر، مادری
چون تو، دردامان، که دختر پرورد؟کی صدف، اینگونه گوهر پرورد

محمد علی مجاهدی- پروانه

حضرت زینب علیها السلام اسوه صبر و مقاومت

مستوره پاک پرده شب‌ای پرده کائنات، زینب
از جوهر مردی زنانه‌مردی ز تو یافت پشتوانه
از چادر عفت تو لولاک‌از شرم تو، شرم را جگر چاک
یک دشت شقایق بهشتی‌بر سینه زداغ و درد، کِشتی
از بذر غم و شکوفه دردبر دشت عقیقِ خون، گلِ زرد
افراشته باد، قامت غم‌تا قامت زینب است، پرچم
از پشت علی، حسین دیگریا آنکه علی است، زیر معجر

چشمان علی ست در نگاهش‌توفان خداست ابر آهش
در بیشه سرخ غم نوردی‌سرمشق کمال شیر مردی
آن لحظه داغ پر فروزش‌آن لحظه درد و عشق و سوزش
آن لحظه دوری و جدایی‌آن، آن اراده خدایی
چشمان علی ز پشت معجرافتاد به دیدگان حیدر
خورشید ستاده بود بی تاب‌و آن دیده ماه، غرقه آب
یک بیشه نگاه شیر ماده‌افتاد به قامت اراده

ص: ۵۹

این سوی، غم ایستاده والاآن سوی، شرف بلند بالا

دریای غم ایستاده، بی موج‌در پیش ستیغ، رفعت و اوج

این دشت شکیبت و غم گساری‌آن قلّه اوج استواری

این فاطمه در علی ستاده‌وآن حیدر فاطمی نژاده

این اشک، حجاب دیدگانش‌وآن حُجب، غلام و پاسبانش

شمشیر فراق را زمانه‌افکند که بگسلد میانه

خورشید شد و شفق بجا ماندانده‌وه، سرود هجر برخواند

این ماند که باغمان بسازدوآن رفت که نردِ عشق بازد

علی موسوی گرما رودی

رنج‌های بسیار حضرت زینب علیها السلام

من زینبم که رنج فراوان کشیده‌ام‌بسیار ستم ز گردشِ دوران کشیده‌ام

من زینبم که قامت همچون کمان من‌باشد نشان، ز بس غم هجران کشیده‌ام

من زینبم که از ستم چرخ بد مَنِش‌جور خزان به فصل بهاران کشیده‌ام

من زینبم که یکه و تنها به قتلگاه‌بر سینه، جسم شاه شهیدان کشیده‌ام

من زینبم که از وطن خود به کربلارنج سفر به شهر و بیابان کشیده‌ام

ص: ۶۰

من زینبم که خصم جفا پیشه رابه دهربا تاج و تخت، جانب نیران کشیده‌ام

من زینبم که بهر حفاظت، ز دین‌ظلم و جفا ز دشمن یزدان کشیده‌ام

من زینبم که بهر یتیمان خون جگرهرلحظه آه، ازدل سوزان کشیده‌ام

من زینبم که کنج خرابه، رقیّه رامانند گُل به سینه و دامان کشیده‌ام

من زینبم که کاخ یزید پلید رابا خطبه‌های خویش به ویران کشیده‌ام

من زینبم که بر سر نعش برادرم‌جانسوز ناله از دل و از جان کشیده‌ام

من زینبم که در صف گرمای رستخیزحاجت روای «فائق» هجران کشیده‌ام

غلام‌حسین تمدن «فائق»

مدح و مقامات حضرت زینب علیها السلام

عاشقی را تو دفتری زینب‌عاشقان را تو رهبری زینب

تو گل بوستان زهرایی‌مادرت را تو مظهری زینب

پدرت را ز گوهر عصمت‌بهترین زیب و زیوری زینب

در نگهداری وفا به خدابا حسینت برابری زینب

ص: ۶۱

از برای ورود اهل بهشت‌هاتف روز محشری زینب
تو خود از زمره شهیدانی‌روحِ اللَّهُ‌اکبری زینب
با کلام و خطابه ات امروزرونق اهل منبری زینب
مادرت آیه‌های کوثر و تودخت ساقی کوثری زینب
انقلابی‌ترین زنی به جهان‌فخر حوا و هاجری زینب
عاجز از شرح ماتم تو بودقلم هر مفسّری زینب
شاهد آخرین ضیافت غم‌وقت افطار حیدری زینب
تو گواه شهادت محسن‌بین دیوار و آن دری زینب
بعد اکبر شبیه پیغمبرشاهد قتل اصغری زینب

تشنه لب در کنار شط فرات‌همچو گلهای پرپری زینب
گاه با دیدگان خون بارت‌محو روی برادری زینب
نازنین دختر برادر رادر خرابه چو مادری زینب
کس رعایت نکرده در عالم‌چون تو آیین خواهری زینب

سید مصطفی بشیری

مدح حضرت زینب علیها السلام

مظهر عصمت و حیا زینب‌به رضای خدا، رضا زینب
این گهر را صدف بود زهرادُخت دلبند مرتضی زینب
صبر از صبر او به حیرت شدبود صابر به هر بلا زینب
با برادر شریک غم‌ها بوددوش بر دوش و پا به پا زینب
انقلابی به کوفه برپاکردزآتشین نطق جانفزا زینب

ص: ۶۲

در تزلزل فتاد کاخ یزیدتا در آنجا نهاد پا زینب
شام را شام کرد بر دشمن تا که بگذشت زان سرا زینب
پایگاهی ز عدل بر پا کرددر خرابه چو کرد جا زینب
با فداکاری رقیّه نمودکاخ ظلم و ستم فنا زینب
با اسیری خویش زنده نمودتا ابد دین مصطفی زینب
تا قیام قیامت کبری‌داده درسی به ما سوی زینب
ای «هنرور»، شفیعه تو شوداز ره مهر در جزا زینب

علی هنرور

عطر ولایت

من آن فرشته‌ام که به دنیا نشسته‌ام‌حورایم و به دامن تقوا نشسته‌ام
من چشمه‌ام جدا شده از کوثر بهشت‌طوبایم و به گلشن طاها نشسته‌ام
عطر ولایتم من و پیچیده در فضانور محبتم که به دلها نشسته‌ام
من زینبم که مظهر صبر و شهامتم‌وز مَکرمت به طارم اعلی نشسته‌ام

نور علی و فاطمه در جان من دمیدچون در کنار حیدر و زهرا نشسته‌ام
ایمان آن دو را به وراثت گرفته‌ام‌ایثار آن دو را به تماشا نشسته‌ام

ص: ۶۳

من دیده‌ام کلاس دبستان وحی رادر پای درس خواجه اسراء نشسته‌ام

دارم نشان زَیْن ابیها من از پدرچون در حریم امّ ابیها نشسته ام

من تربیت به دامن زهرا گرفته‌امدر بزم انس عصمت کبری نشسته‌ام

بابم علی چو نقطه بسم‌اللّه است و من‌چون کسره پای نقطه آن با نشسته‌ام

سنگینی رسالت خونها سبب شده است‌من در نماز شب اگر از پا نشسته‌ام

از بس که داغ بر جگر من نشسته است‌آتش به جان چو لاله صحرا نشسته‌ام

با این مقام، آن همه دیدم ستم ز دَهرکز بار غم شکسته و از پانشسته‌ام

در چار سالگی غم چهل ساله‌ام رسیدتا در فراق سیّد بطحا نشسته‌ام

من دیده‌ام شهادت مادر به چشم خوددر سوگ آن حبیبه یکتا نشسته‌ام

رُخسار غرقِ خون علی دیده‌ام، دریغ‌آن دخترم که در غم بابا نشسته‌ام

داغ حسن شراره غم زد به جان من‌در مرگِ آن امام به غوغا نشسته‌ام

ص: ۶۴

در انقلاب سرخ حسینی به یاریش‌بر باره اسارت و غمها نشسته‌ام

بر خاستم پای به هر جا که او بخواست‌و آنجا که او نشست من آنجا نشسته‌ام

یا از غم شهادت عباس سوختم‌یا در عزای زاده لیلا نشسته‌ام

از پای در نیامدم از هر بلا، ولی‌پیش سر حسین من از پا نشسته‌ام

آمد سویم مؤید و می‌گفت عمه جان‌بر درگهت برای تمنّا نشسته‌ام

سیدرضا مؤید

همگام با زینب علیها السلام

۱* ای زینب عزیز!

که جانم فدای تو باد

ای دختر علی و زهرا علیهما السلام

از جانب خدای

برتو درود و سلام باد

ای خواهر حسن و حسین علیهما السلام

که وقت طلوع تولدت

با اشک چشم

ص: ۶۵

محمد صلی الله علیه و آله

سلام می‌دهد تو را

۲* ای زینب!

ای دختر علی علیه السلام

که زبان پدر به کام توست

برخیز و ببین

که قافله عشق

در انتظار توست

تو عطر شهادتی

تو یادگار حسین هستی و

نامت همیشه جاوید

فریاد بلند عاشورا

آوای رسای کربلا

صدای پر طنین جهاد

تو آن خورشید تابانی

که از بهشت شهیدان می‌تابی

ای قامت استوار اسلام

ای مرزبان جاوید حماسه‌ها

بر خیز و باز هم بخوان

۳* ای زینب!

ای شاهد قیام حسین علیه السلام

تو دریای بیکران عشق حسین علیه السلام

با یک نگاه، نگاه کن!

ص: ۶۶

که اینک صف در صف

جوانان بنی هاشم

ایستاده‌اند

تا چشم کار می‌کند

موج، موج عشق و وفاست

و لیکن تو خود

نمود و نمای آن صحنه‌هایی

۴* ای زینب علیها السلام

تو کیستی؟

تو امید یتیمان و اسیرانی

تا قلب‌ها می‌تپد

تا نبض‌ها می‌زند

با یاد تو وحسین

فریاد می‌زند.

۵* ای زینب علیها السلام!

ای سیّده قافله‌ها

ای خشم توده‌ها

ای مهر مؤمنان

ای بانوی قهرمان

ای پرتوان

ای بیدار دل

و نوازشگر شهیدان

تو اقیانوس بی انتهای

ص: ۶۷

صبر و استقامتی

هرگاه نام تو جاری می‌شود

تصوّر بی حسین بودن

جان را التهاب می‌دهد

تو دیده‌ای شهیدان به خون تپیده را

در دشت نینوا

یک جا تن حسین علیه السلام

قطعه قطعه به خاک و

سر به نی

آن جای فتاده

تن بی دست عبّاس

و آن جای دیگر

علی اکبر و قاسم

به خون آغشته پیکر

آن کوچک عزیز

علی اصغر رضیع

روی سینه پدر

خفته تا ابد

تو ناظر و شاهد

بر همه شهیدانی

و تنها در آن بیابان

صبر را بی تاب و توان کردی

مقاوم و نَستوه

ص: ۶۸

راه حسین را می‌پیمایی

۶* ای زینب علیها السلام!

ای کربلا

تو وارث حسینی

و حافظ خون شهیدان

تو اسوه زنان عالمی

عفت زتو

درس حیا و عفاف گرفته است

علم از تو

نشأهٔ اولی گرفته است

قُرب حق

ازعبادت تو زینت گرفته است

مرتضی عطائی

در فراز ناقه‌ها و در نماز

زینب، آن کانون احساس و ادب‌زینت تاریخ اسلام و عرب

زینب، آن شمع شبستان وِلاقهرمان انقلاب کربلا

زینب، آن سرلوحه‌ی منشور عشق‌شورش هنگامه عاشور عشق

ص: ۶۹

زینب، آن مدیون وی، ابنای دین آن زن وارسته ی مرد آفرین

زینب، آن بیمار عابد را طبیب آیت صبر و خداوند شکیب

زینب، آن زن، برتر از مردان مردخشمگین شیر ژیانی در نبرد

زینب، آن ممتاز شهر امتیازدر فراز ناقه‌ها هم در نماز

زینب، آن ویرانگر کاخ یزیدمُنجی اسلام و قرآن مجید

زینب، آن دریای عشق و پر خروش‌در اسیری پرچم همّت به دوش

زینب، آن دست خدا در آستین‌مرتضی منطق، به نطق آتشین

زینب، آن دُرّ متانت را صدف‌دختر فرزانه‌ی میر عرب

هادی تبریزی

مقام حضرت زینب کبری علیها السلام

خورشید برج عصمت اسلام، زینب است‌ماه منیر عفّت ایّام، زینب است

ص: ۷۰

آن بانوئی که از پی احیاء دین حق‌جز در طریق عشق نزد گام، زینب است

آن بانوئی که مکتب آزادی حسین‌با حکم اوست مصوّر احکام، زینب است

آن بانوئی که سایه مهرش چو آفتاب‌پیوسته بود بر سر ایتام، زینب است

آن بانوئی که دوزخیان را شفاعتش‌سازد بهشتی از ره اکرام، زینب است

آن بانوی گرامی مردآفرین، که هست‌بابش علی و فاطمه‌اش مام، زینب است

آن مُحرِمی که طوف شهیدان عشق رااز صبر بست جامه احرام، زینب است

آن شیرزن که خطبه او کاخ ظلم راویرانه ساخت در سفر شام، زینب است

آن کس که ایستاد به میدان کربلاچون کوه در برابر آلام، زینب است

آن شیرزن که گشت از او، روزگار خصم‌در شهر شام، تیره‌تر از شام، زینب است

آن بانوئی که در حرم عفتش «خلیل»ره نیست بر فرشته اوهام، زینب است

احمد خلیلیان-/ خلیل

ص: ۷۱

حضرت زینب علیها السلام

ای عالمه زمانه زینب!ای فاطمه را نشانه زینب!

ای نور دو چشم و جان زهراآرام دل و روان زهرا

تو نوگُل گلشن ولائی‌مرآت جمال مرتضائی

مرآت خدا نما، توئی تومحبوبه کبریا توئی تو

در مُلک عفاف یکّه تازی‌تو روح مجسّم نمازی

شد دیده ز چهره تو روشن‌عالم ز وجود توست گلشن

تو مظهر ذات ذوالجلالی‌سرچشمه فیض لایزالی

ای شیرزن جهان هستی‌گر مظهر حق نئی چه هستی؟

تا بنده فروغ جاودانی‌در عشق بلند آسمانی

تقوای تو درجهان عصمت‌بخشیده توان به روح عفت

ص: ۷۲

امروز جهان آفرینش‌بگرفته ز مکتب تو بینش

الگوی تمام بانوانی‌ارزنده‌ترین زن جهانی

ای زنده حسینیان ز رزمت‌وی مرده یزیدیان ز عزمت

نطق تو برنده‌تر ز شمشیرصبر تو یگانه شد جهانگیر

ای اسوه عشق و مهر و ایثارکی بود ستم ترا سزاوار؟

از کرب و بلا تو یاد گاری‌چون خون شهید پایداری

بر نیزه، سر حسین دیدی‌بار غم او به جان کشیدی

بایاد برادر غریبت‌هفتادو دو داغ شد نصیبت

اشکی که ز دیده تو می‌ریخت‌خون در رگ مرد و زن بر انگیخت

بودی همه جا و هر زمان یاربر حجّت دین حق پرستار

شمع دل و جان شیعیان سوخت‌در کوفه تورا چو دل بر افروخت

ص: ۷۳

تابان ز فروغ حق دل تُست‌چون قبله عشق محمل تُست
شمع اسرا به شام بودی‌سر سلسله تمام بودی
پرپر به خرابه لاله دیدی‌بی جان، دلِ شب سه ساله دیدی
غیر از تو، که طاقتی چنین داشت؟از امّت جدّ دلی غمین داشت
آتش زده داغ کودکانت‌چون داغ برادرت به جانت
دشمن چو تورا به ریسمان بست‌دلها همه زین قضیه بشکست
در شام چو انقلاب کردی‌بنیان ستم خراب کردی
فریاد تو زینبا جلی بوداز نای عدالت علی بود
نقش تو، هزار آفرین داشت‌در پی ظفری چو اربعین داشت
ای دختر خُسرو ولایت‌بر ما نظری کن ز عنایت

عباس عنقا

ص: ۷۴

فریاد مظلومیت

سِرّنی در نینوا می‌ماند اگر زینب نبودکربلا در کربلا می‌ماند اگر زینب نبود
چهره سرخ حقیقت بعد از آن طوفان رنگ‌پشت ابری از ریا می‌ماند اگر زینب نبود
چشمه فریاد مظلومیّت لب تشنگاندر کویر تفته جا می‌ماند اگر زینب نبود
زخمه زخمی‌ترین فریاد در چنگ سکوتاز طرار نغمه وا می‌ماند اگر زینب نبود
در طلوع داغ اصغر استخوان اشک سرخدر گلوی چشمها می‌ماند اگر زینب نبود
ذوالجناح داد خواهی، بی سوار و بی لگامدر بیابانها رها می‌ماند اگر زینب نبود
در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلابپشت کوه فتنه‌ها می‌ماند اگر زینب نبود

سوگنامه اهل بیت علیهم السلام ۲۰۷

مدح حضرت زینب علیها السلام

ای زینب! ای که بی تو حقیقت زبان نداشتخون آبرو، محبّت و ایثار، جان نداشت

ص: ۷۵

بی تو حیا به خاک زمین دفن گشته بودبی تو شرف ستاره به هفت آسمان نداشت

در باغ وحی بین دو ریحانه رسول‌رعناتر از تو فاطمه سرو روان نداشت

تو عاشقی چو یوسف زهرا نداشتی‌او چون تو عاشقی به تمام جهان نداشت

بی‌تو شکوفه‌های شهادت فسرده بودبی تو ریاض عشق و وفا باغبان نداشت

آگاه بود عشق، که بی‌تو غریب بوداقرار داشت صبر، که بی تو توان نداشت

در پهندشت حادثه، با وسعت زمان‌دنیا سراغ چون تو زنی قهرمان نداشت

تاریخ صابران جهان جانگداز تراز قصّه صبوری تو داستان نداشت

هفتاد داغ بر جگرت بود و باز خصم‌تنها نه از سخن، ز سکوتت امان نداشت

گر پای صبر و همّت تو درمیان نبوداسلام جز به گوشه عزلت مکان نداشت

کاخ ستم به خطبه توگشت زیر و روتابی به پیش قلّه آتش فشان نداشت

این غم کجا برم که گل دامن رسول‌آبی به غیر اشک غم باغبان نداشت

ص: ۷۶

شبها گرسنه خفت و نماز نشسته خواندسهم غذاش داد به طفلی که نان نداشت

او دخت مادریست که از جور دشمنان‌حتّی کنار خانه خود هم امان نداشت

روزی به زیر سایه پیغمبر خدای‌روزی به جز سر شهدا سایه بان نداشت

زینب اگر نبود، شجاعت به گور بودزینب اگر نبود، شهامت روان نداشت

زینب اگر نبود، وفا سرشکسته بودزینب اگر نبود، تن عشق جان نداشت

زینب اگر کمر به اسارت نبسته بودآزادی این چنین، شرف جاودان نداشت

زینب اگر نبود پس از کشتن حسین‌گلدسته صفا به صدای اذان نداشت

میثم هماره تا که به لب داشت صحبتی‌حرفی بجز مناقب این خاندان نداشت

سازگار «میثم»

قصّه غربت

کسی که بار امانت کشید من بودم‌کسی که شادی دوران ندید من بودم

ص: ۷۷

چهار ساله یتیمی که از غم مادرفراق و رنج چهل ساله دید من بودم

میان آن در و دیوار و شعله آتش کسی که ناله مادر شنید من بودم
زسینه پیرهن فاطمه پر از خون شدکسی ندید ولی آنکه دید من بودم
کفن نمود علی چونکه جسم فاطمه راکسی که جامه طاقت درید من بودم
به آه و ناله به دنبال نعش مادر خودکسی که سینه زنان می‌دوید من بودم
ز بعد مادر خود در عزای مرگ پدرکسی که دل زحیاتش برید من بودم
ز دیدن جگر پاره‌پاره حسنم کسی که خون ز دو چشمش چکید من بودم
ز دیدن تن بی‌رأس سیّد الشهداء کسی که قامت سروش خمید من بودم
ز دشت کربلا تا به شهر کوفه و شام کسی که زخم زبانها شنید من بودم
کسی که با سخن آتشین و خطبه غرّایش فکند لرزه به کاخ یزید من بودم

سوگنامه اهل بیت، ص ۲۰۸

ص: ۷۸

ای زینب علیها السلام!

ای زینبی که فاطمه را نور دیده‌ای بر دامن کمال و ادب پروریده‌ای

ای زینبی که چون پدر وجدّ و مادرت دارای علم و فضل و صفات حمیده‌ای

ای زینبی که ازغم داغ حسین خویش چون مرغ تیر خورده در خون طپیده‌ای

ای زینبی که گشته دلت مالامال خون از بس به کوفه زهر شماتت شنیده‌ای

ای زینبی که در سفر غم فزای شام سرهای سروران به سر نیزه دیده‌ای

ای زینبی که از ستم بی‌حد یزید بعد از حسین رنج اسیری کشیده‌ای

آخر چه شد که از پس این رنج بی‌حساب بیرون شهرِ شام به خاك آرمیده‌ای؟

«سیفی» خموش باش که زهرا ز تاب شد مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

محمود سیفی شیرازی

ز مرغ سحر بپرس

برخیز و حال زینب خونین جگر، بپرس از دختر ستم زده حال پسر بپرس

ص: ۷۹

با کشتگان به دشت بلا گر نبوده ای‌من بوده‌ام، حکایتشان سر بسر بپرس
از ماجرای کوفه و از سرگذشت شام‌یک قصه ناشنیده، حدیث دگر بپرس

از کودکان نو سفر کوفه و دمشق‌پیمودن منازل و رنج سفر، بپرس
یک روز، از مدینه سفر کن به کربلااحوال نوردیده‌ی خیرالبشر بپرس
دارد سکینه از تن صد پاره‌اش خبرحال گل شکفته، ز مرغ سحر بپرس
از چشم اشکبار و دل بی قرار ماکردیم چون بسوی شهیدان گذر بپرس
بال و پرم ز سنگ حوادث، بهم شکست‌باز آی و، حال طایر بشکسته پر بپرس
بیداری شب، از پی تیمار کودکان‌ای بانوی بهشتی، از این چشم تر، بپرس

سروش اصفهانی

رسالت حضرت زینب کبری علیها السلام

پس از حسین رسالت رسید بر زینب‌نبود نام شهیدان، نبود اگر زینب

ص: ۸۰

در آن محیط که امواج کفر طوفان کردنداشت کشتی دین ناخدا مگر زینب

گرفت پرچم حق، در کف کِفایت خویش‌در آن محیط بلا خیزِ پر خطر زینب

زهی شهامت و همت، زهی به عزم بلندنیافریده خدا زن، چو نامور زینب

دلی و این همه از داغ لاله‌ها خونین‌ندیده گلشن هستی چو خونجگر زینب

ز مهر و ماه نشاید جدا شدن «صاعد»حسین را همه جا بود همسفر زینب

محمد علی صاعد اصفهانی

تعبیر خواب زینب

بنال از دل که اشک ازدیده ریزدبریز ای اشک کز دل ناله خیزد

بنال از دل که از دوری مادرچنین می‌گفت خواهر با برادر

شبی درخواب دیدم مادرم راشکوه عشق و نخل باورم را

همی دیدم که آن پهلو شکسته‌چو گل پهلوی پغمبر نشسته

ولی بامحنت و غم خو گرفته‌زباباهم درآنجا رو گرفته

بسان گل درآغوشش گرفتم‌می‌ازلعلِ لب نوشش گرفتم

به او گفتم که اینجا جای غم نیست‌نشان ازکینه وظلم وستم نیست

چرا سربرسر زانو گرفتی‌چرا ازمحرم خود رو گرفتی

ص: ۸۱

گرفت او دست زینب پابه پابردبه خلوت بهر شرح ماجرا برد

چنانکه دل پریش و دیده‌تر داشت‌زرخسار دل آرا پرده برداشت

خسوف ماه را ناگاه دیدم‌کزآن دیدن گریبان را دریدم

حسین من تو هستی جان خواهربکن تعبیر خوابم ای برادر

به پاسخ گفت نور هردوعینش‌عزیز فاطمه یعنی حسینش

اگر خواهی کنم این خواب تعبیرهرآنچه گویمت اینک تو بپذیر

اگر تعبیرآن آید به گوشت‌شود صدها هزاران نیش نوشت

گهِ تعبیر باید گوش باشی‌بری از ناله و خاموش باشی

هرانچه دیده‌ای درخواب خواهربه بیداری ببینی بار دیگر

ز دشت کربلا تا کوفه و شام‌شوی مأمور نشر حکم اسلام

کنی منزل به منزل راه را طی‌دم دروازه کوفه سرنی

خسوف ماه را آنجا ببینی‌به بیداری توآن رؤیا ببینی

ژولیده نیشابوری

راز دل امام حسین علیه السلام با خواهرش زینب علیها السلام

بیا خواهر دل خود را به پای دلبر اندازیم‌دراین صحرا زبرگ گل شفق رابستر اندازیم

بیاپیمان ببندیم و می‌ازپیمانه وحدت‌بنوشیم وسپس خودرا به حوض کوثر اندازیم

اگر دشمن زجا خیزد که با اسلام بستیزدمن و تو قد علم سازیم و بنیادش براندازیم

ص: ۸۲

اگر فریاد بی آبی زنای کودکان برخواست‌من وتو مشک رابرگردن آب آور اندازیم
طنین نعره اللّٰه‌اکبر، اکبری خواهدبیا این خرقه بردوش علیّ‌اکبر اندازیم
شهادت ازمن ورنج اسارت رفتنش ازتوکه تارحل اقامت را به شهر باور اندازیم
اگر دیدی سرم را بر سرنی، استقامت کن‌که خصم خیره را درقعر آتش باسر اندازیم
اگر در طشت زر دیدی سرم را صبر کن خواهرکه آتش برنهاد طشت وچوب خیزر اندازیم

کمر از بهرداغ شش برادر سخت محکم کن‌که کشتی ولایت را به ساحل لنگر اندازیم
به پاس این غزل کز عمق جان برخاسته امروزنظر برشاعر ژولیده روز محشر اندازیم

ژولیده نیشابوری

از سقیفه تا دروازه کوفه

زینب آن گلواژه بستان عشق‌منطق الفیض دبیرستان عشق
فارغ‌التحصیل دانشگاه صبرقهرمان قهرمانیها به دهر

ص: ۸۳

شیر حق را در بلاغت شیرزن‌تیرغم را درمصائب پیل تن

نور حق از چهره او منجلی‌تالی زهرا و ثانی علی

جرعه نوش باده جام الست‌درمقام باده نوشی چیره دست

جرعه‌ای نوشید وخضر راه شدسینه چاک عشق ثاراللّه شد

چهارساله دختری کز عرض جان‌صبر از صبرش بگوید الامان

یکشبی خوابید آن نیکو سرشت‌مادرش را دید درباغ بهشت

دید آن پهلو شکسته همچو گل‌جاگرفته در بر ختم رُسُل

ناگهان چشمش هلال ماه دیدآنچه رانادیده بود آنگاه دید

دید روی مادرش را نیلگون‌نیلگون ازسیلی خصم زبون

ناله‌ای ازپرده دل برکشیدآن چنان کز جا سپندآسا پرید

ناله اورا شنیدی تاحسین‌همدم او گشت باصد شورو شَین

ص: ۸۴

گفت ای خواهر چرانالان شدی‌همچومرغ ازخواب خوش پرّان شدی
گفت زینب ای مرا آرام جان‌دیده‌ام خوابی بکن تعبیرآن
موبه‌مو آن خواب را ابراز کردصد گره از عقده دل بازکرد
ازحسینش خواست تفسیرش کندآنچه دیده خواب تعبیرش کند
یوسف زهرا سخن آغاز کردغنچه لعل لبش را باز کرد

گفت خواهر بشنو و زاری مکن‌خون دل ازدیدگان جاری مکن
روی مادرگر که دیدی چون هلال‌می‌کند آگاهت از روی وصال
خواب تو سرمنشأ هوشیاری است‌آنچه دیدی نغمه بیداری است
غم مخور خواهر شود این راه طی‌خواب تو تعبیرگردد روی نی
روی نی بینی هلال یک شبه‌آن که دیدی روی ماه فاطمه
جای روی نیلگون مادرم‌غرقِ خون بینی به روی نی سرم

ص: ۸۵

کام تلخت پرحلاوت می‌کنم‌بهر تو قرآن تلاوت می‌کنم
آن هلالم من که شیدایت کنم‌روی نی محو تماشایت کنم
آن سه ساله کزکمان تیرآه‌می‌کند برمن به روی نی نگاه
همرهی باسوز آهش می‌کنم‌از فراز نی نگاهش می‌کنم

ژولیده نیشابوری

دختر دریای نجابت

چاك شده سینه گل از غمت‌ای همه شب ناله گل همدمت
سینه به سینه غم تو راز شدشاهد شب های پرآواز شد
گوهر دریای عفافی شمادرّ حیایی و عزیز خدا
آن که دلش با تو هم آواشده‌موج شکن دردل دریا شده
با تو حدیث غم یاران شنیدنغمه پردرد بهاران شنید
باتوشده کاخ ستم واژگون‌گشته به دریای عدم رهنمون
درّ حیا را چو تو خود مظهری‌آینه‌دارِ رهِ هر یاوری
با توزمین فخر فروشد به صبردست بشوید زتمنّای ابر
غیرت آن دست بریده تویی‌ناله آن زخم چکیده تویی
گرچه برادر به فراتش رسیدآب بدید و لب خود را ندید

ص: ۸۶

تشنه اگر وارد پیکار شدسیر به دست شه کرّار شد

کربُبلا بود و عطش در خروش‌ناله گل بود و غروری خموش

طفل عطش سینه خود را مکیدکرب و بلا در شطّی از خون دمید

مهری حسینی

خواب دخت مرتضی

کنون بشنو ز محنت‌های زینب‌سرآغاز مصیبت‌های زینب

چوشد نزدیک فقدان پیمبرکه از دنیا رود دردار دیگر

بناگه زینب غم پرورآمدبرجدّش رسول اطهر آمد

ولی عرض ادب بُگشود لب رابگفت آن سرور والانسب را

که یا جدّا! بدیدم دوش خوابی‌مرا زان خواب باشد اضطرابی

بناگه تند بادی شد پدیدارکزآن طوفان جهان شد تیره وتار

پناهنده شدم خود بردرختی‌مگر طوفان شود آرام لختی

درخت معظمی ازشدّت بادزجا شد کنده و از پای افتاد

ص: ۸۷

من آندم بر درخت دیگرش نیزپی امداد گشتم دست آویز
دوباره باد چون طوفنده گردیدزپا آن نخل معظم کنده گردید
به شاخه دیگرش آویختم دست‌ولی آن شاخه او باز بشکست
دو شاخه بود باقی‌مانده اوبه سوی آن دوشاخه ساختم رو
کنار آن دوشاخه جا گرفتم‌برای ایمنی مأواگرفتم
به آن دوشاخه هم بادی وزان شدهمی تا بود، ز آسیب خزان شد
بسی خائف ازاین دیدار گشتم‌من از خواب، آن زمان بیدار گشتم
نبی بشنید و چشمش پر بکا شددولعلش از پی تعبیر واشد
که‌ای زینب بدان من آن درختم‌که سوی دوست خود بربسته رختم

دگرازبینتان بیرون روم من‌به نزد خالق بی چون روم من
دوشاخه هست باب ومادرتوکه هریک می‌روندی ازبر تو

ص: ۸۸

دوفرع دیگرش ای نور عینم‌یکی باشد حسن وآن یک حسینم
دلت از داغ شان افکارگرددبه چشمت روز چون شب تارگردد
به خواب این صحنه دخت مرتضی دیدبه بیداری به دشت کربلا دید

داستانهایی از زینب کبری ص ۱۲۶

زبانحال حضرت علی علیه السلام بادخترش زینب کبری علیها السلام

در دم آخر، علیّ مرتضی گفت بازینب به صد شورونوا
زینبا، عمرم به پایان آمده‌وعده دیدار جانان آمده
زینبا دارم وصیّت با تو من‌گوش دل بگشا و بشنو این سخن
چون حسینم از جفا، بی‌سر شودپیکرش صد پاره از خنجر شود
چون درآن صحرا ندارد مادری‌طفلهایش را بکن جمع آوری
بااسیران بلا ای بی پناه‌چون رسیدی درمیان قتلگاه
جای من روی نکویش را ببوس‌گرندارد سر، گلویش را ببوس
از پس مرگ من ای زار حزین‌هستی اندر پرده عصمت مکین
لیک اندرکربلا مضطر شوی‌ازجفا بی چادرو معجر شوی
گوئیا می‌بینم از آرام جان‌درهمین کوفه زجور کوفیان
بادف و چنگ ونی و مضمارهامی‌برندت برسر بازارها
دیگر از ذاکر مگو از شهر شام‌قصّه کوته ختم کن اینجا کلام

ذاکر- مرحوم عباس حسینی جوهری

ص: ۸۹

فتح نمایان

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد ورفتاهل عالم را ز کار خویش حیران کرد و رفت

از زمین کربلا تا کوفه و شام بلاهر کجا بنهاد پا، فتح نمایان کرد و رفت

با لسان مرتضی از ماجرای نینواخطبه‌ای جانسوز اندرکوفه عنوان کرد و رفت

باکلام جانفزا اثبات دین حق نمودعالمی را دوستدار اهل ایمان کرد و رفت

فاش می‌گویم که آن بانوی عظمای دلیرازبیان خویش دشمن را هراسان کرد و رفت

در دیار شام برپاکرد از نو انقلاب‌سنگر اهل ستم را سست بنیان کرد و رفت

خطبه‌ای غرّا بیان فرمود در کاخ یزیدکاخ استبداد را از ریشه ویران کرد و رفت

زین خطب اتمام حجت کرد بر کافردلان‌غاصبین رامستحق نار و نیران کرد و رفت

از کلام حق پسندش شد حقیقت آشکاراهل حق راشامل الطاف یزدان کرد و رفت

شام غرق عیش وعشرت بود دروقت ورودوقت رفتن شام را شام غریبان کرد و رفت

ص: ۹۰

دخت شه رابعد مردن درخرابه جای دادگنج رادرگوشه ویرانه پنهان کرد و رفت
ز آتش دل برمزار دختر سلطان دین‌در وداع آخرین، شمعی فروزان کرد و رفت

سروی

همّتی مردانه

ای برادر، من جهانی را بخود دیوانه کردم‌سوختن درعشق را تعلیم هر پروانه کردم
دید چون پروانه ازمن عاشقی، در حیرت آمدزان فداکاری که درراه توای فرزانه کردم
آن زنم من کز اسارت با دلیری و شهامت‌بهر تکمیل شهادت همّتی مردانه کردم
بهراثبات حقیقت بابیان آتشینم‌تاابد رسوابه عالم زاده مرجانه کردم
تا که آثاری بود از نهضتت در شام ویران‌گنج پراجر تو پنهان گوشه ویرانه کردم
گربه خون اصغرت معلوم شد مظلومی تومن هم اثبات صبوری را بدان دُردانه کردم
گرچه در ظاهر به زندان و خرابه جای گرفتم‌لیک در معنی درون سینه‌ها کاشانه کردم

ص: ۹۱

گوید «انسانی» که من خادم به دربار حسینمفخر بر شاهان من ازاین منصب شاهانه کردم

انسانی

حافظ خون شهیدان

ماجرای کربلا شرح بلای زینب استعصر عاشورا شروع کربلای زینب است
شرح صدرش در نمی‌آید به فهم اهل دلصبر زینب، آیت صبر خدای زینب است
باغبان گلشن سرخ ولایت اشک اوستحافظ خون شهیدان، گریه‌های زینب است

پرچم سرخی که عاشورا به خاک و خون فتادبر سر پا باز با صبر و رضای زینب است
کوفه وروز اسیری دیدن زینب دریغچون در و دیوار کوفه، آشنای زینب است
نی همین درشام و کوفه بلکه اندرکوی عشقهرکجا پا می‌گذاری جای پای زینب است
خطبه او افتخار ملت اسلام شدبانگ «الاسلام یَعلو» در ندای زینب است
ای مؤیّد ما کجا و مدح آن مردآفرین آل عصمت را سخن در اعتلای زینب است

مؤید

ص: ۹۲

ره‌آورد زینب علیها السلام ازشام

کاروان عشق را سوی وطن آورده‌امنوغزالان حرم رادرچمن آورده‌ام
آن نسیم خانه بردوشم که ازگلزار عشق‌بوی چندین لاله خونین کفن آورده‌ام
هر مسافر تحفه‌ای آرد برای دوستان‌هان ببینید این ره‌آوردی که من آورده‌ام
خاطرات تلخ و جانفرسای شام و کربلاست‌آنچه را از این سفر با خویشتن آورده‌ام
سینه‌ای از غم کباب و قامتی همچون کمان‌کتف و بازو نیلی از بند و رسَن آورده‌ام
در دل افسرده‌ام بنشسته هفتادودو داغ‌ماتم جانسوز هفتادودو تن آورده‌ام
از جفای کوفیان با اهل‌بیت مصطفی‌شکوه‌ها نزد رسول مؤتمن آورده‌ام
یارسول‌اللَّه! حسینت را نیاوردم اگریادگار ازیوسفت یک پیرهن آورده‌ام
شد سر او برسنان و جسم پاکش غرقِ خون‌رازها از آن سر و از آن بدن آورده‌ام
چون بنوشید آب یاد آرید کام خشک من‌این پیام از اوبرای مردوزن آورده‌ام

ص: ۹۳

جسم عبداللَّه و قاسم دیده‌ام در خون و خاک‌این خبر با سوز دل بهر حسن آورده‌ام

جان سپرد از غم سه ساله دختری در شام و من‌حسرتی بردل ازآن شیرین‌سخن آورده‌ام

عاقبت پیروز گشتم گرچه بس دیدم ستم‌تک مدال افتخار اندر وطن آورده‌ام

پیش رو بگذاشتم آئینه مهر حسین‌تا مؤید را چو طوطی در سخن آورده‌ام

مؤید

منم زینب

منم زینب که برجان آذرم ریخت‌فلک اسپند غم بر مجمرم ریخت

نهال باغ توحیدم که این سان‌خزان جور و کین، برگ و برم ریخت

من آن طفلم که خوناب از دو چشمش‌زداغ مرگ زهرا مادرم ریخت

سپس درکوفه درمحراب مسجدفلک گَردِ یتیمی برسرم ریخت

به یثرب مجتبی مسموم کین شدبه جان در آن مصیبت اخگرم ریخت

ص: ۹۴

منم طاووس زرّین بال یثرب که درکرب وبلا بال و پرم ریخت
به خاک تیره هفتادودو پیکرز کین، یاران از گل بهترم ریخت
ز جور حرمله در پیچ و تابم که تیرش، خون حلق اصغرم ریخت
کمانی شد قدم در کوفه و شام‌به سر بس سنگ از بام و درم ریخت
تنم مانند نی شد زرد و لاغرشرار طعنه بس بر پیکرم ریخت
منم پروانه شمع شهادت که بر فرق عدو خاکسترم ریخت
به «فولادی» عنایت کرد زینب‌به ساغر آب حوض کوثرم ریخت

حسن فولادی قمی

چلچراغ

هر که پوید راه زینب یادگار زینب استهر دل دردآشنا آیینه‌دار زینب است
روز تا روز قیامت، روز عاشورای عشق‌شام تا شام قیامت، شرمسار زینب است

ص: ۹۵

چلچراغ خون هفتادو دو خورشید شهیدروزو شب روشن به بالای مزارزینب است

دل همه روی زمین باگام خون پیمود ودیدخاک تاصحرای محشر لاله زار زینب است

روزمیلاد شهادت روز میلاد حسین‌روزگار استقامت روزگار زینب است

صبرشد ازصبر زینب داغداروتاابددردل هرکس نشیند داغدار زینب است

بشکفید ای سرخ گلهای حسینی بشکفیدفصلتان یاد آور فصل بهار زینب است

سر بر آرید از بیابانی که در طول رهش‌جای جای گام، گام استوار زینب است

بحر گوهر شد «جمالی» دامنم امّا هنوزدیده گوهر شمارم وامدار زینب است

جمالی

کوه صبر

من اسیری نیستم کز همرهان وامانده‌ام‌کوه صبرم کز هُبوط عشق برجامانده‌ام

نیستم برگ خزان اندرکف طوفان ظلم‌باغبانم در شقایق زار تنها مانده‌ام

ص: ۹۶

زینب مضطر، نیم، درمانده و پرپر، نیم‌معنی صبرم که با صد داغ برپا مانده‌ام
من ضعیفی نیستم بشکسته‌پر بی‌آشیان‌بر ستیغ کوه قدرت همچو عنقا مانده‌ام
باملائک همدمم، کی رفته برباد غمم‌بر سر سجاده طف، مست و شیدا مانده‌ام
من رسول خون حقّم، مبعث من نینواسایه پیغمبرم، بر عرش اعلا مانده‌ام
می‌تراود نور سبز ایزدی ازنام من‌چون زمرّد، روی این خاک مطلّا مانده‌ام
من زموج خون نترسم، کز تبار لاله‌ام‌در میان دشت خون، چون سرو پایا مانده‌ام
هدیه کردم بر خدا دُردانگان را با رضاسینه‌ام از هر گهر خالیست، امّا مانده‌ام
تا پیام خون یاران را رسانم برقرون‌بعد معراج عزیزانم، به دنیا مانده‌ام
عاشقان رفتند و من همراه جمع بی‌کسان‌در کنار گور مجنون همچو لیلا مانده‌ام
من وضو با خون گرم لاله‌ها بگرفته‌ام‌بهر تطهیر زمین، در این مصلّی مانده‌ام
من اذانم بر سر گلدسته‌های غرق خون‌من نماز حاجتم، تا حشر برپا مانده‌ام

ص: ۹۷

میزنم فریاد امّا ناله‌ام از عجز نیست‌خون پیام لاله هارا بهر القا مانده‌ام
دختر پیغمبرم، از هر گهر والاترم‌نامه دلدادگان را بهر امضاء مانده‌ام
همچو نی در نینوا از ظلمها نالیده‌ام‌لیک تا جاوید گردد حق، شکیبا مانده‌ام
خیمه‌ها آتش گرفت و من نیفتادم زپای‌تا زنم آتش به جان‌ها، تُندرآسا مانده‌ام
من همه گلهای پرپر را به دامان کرده‌ام‌تاشوم شبنم، دراین گلزار زیبا مانده‌ام
تا بهار عشق گردد در محرّم جاودان‌اندر این باغ خزان دیده شکوفا مانده‌ام
خم نگشته قامتم همچون کمان در پیش خصم‌بل چو تیر مصطفی، در چشم اعدا مانده‌ام

تکیه بر الطاف حقّ و ذوالفقار مرتضی‌جان به کف درقلب لشکر بی‌مُحابا مانده‌ام
من ضریح تربت پاک حسینم، زین سبب‌سرفرازم کاندرین صحن معلّی مانده‌ام
روح من خوابیده درگودال و جانم در عروج‌باتنی بیجان دراین اندوه عُظمی مانده‌ام
رگ رگ جانم میان شعله می‌سوزد ولی‌جسم تبدار علی را در مداوا مانده‌ام

ص: ۹۸

درشجاعت بی‌نظیرم، در صبوری بی‌دلیل‌نقش عباس علی را بهر ایفا مانده‌ام
غنچه‌های کوچکم را یافتم در زیر خارروح من پژمرد و من چون سنگ خارا مانده‌ام
دامنم گهواره طفلان زار بی‌پدرهر طرف رو می‌کنم در واحسینا مانده‌ام
شانه من تکیه‌گاه و تکیه‌گاه من خدازین سبب چون صخره‌ای برریگ صحرا مانده‌ام
بشکنم تا کشتی آن ناخدای بی‌خداپرخروش و خشم، چون طوفان دریا مانده‌ام
تا بگیرم رایت حق و عدالت را بدوش‌در میان کفر و دین، در شور و غوغا مانده‌ام
بشکنم تا با سخن آن کافر دیوانه رافاتح و مغرور چون قرآن گویا مانده‌ام
من شکوه حق‌پرستی، حرمت آزادیم‌چشمه جوشنده عشقم، گهرزا مانده‌ام
من اسیری نیستم کز همرهان وامانده‌ام‌کوه صبرم کز هُبوط عشق بر جا مانده‌ام

فرحناز پیرمرادی

ص: ۹۹

زبانحال زینب کبری با حسین بن علی علیه السلام

یاحسین، آنکه دل از غیر تو بُبرید، منم آنکه لاجرعه می‌مهر تو نوشید منم
آنکه از شوق به هنگام ولادت چون شمع عوض گریه درآغوش تو خندید منم
آنکه با پرورش مادر و تعلیم پدرتربیت یافته درمکتب توحید منم.
آنکه همراه تو آمد به صف کرب وبلاپابپای توصمیمانه بکوشید منم
آنکه خون شد دلش از محنت ایّام ولی‌جامه صبر به تن بهر تو پوشید منم
روز عاشورا، به هنگام وداع آخرآنکه پروانه صفت دور تو گردید منم
آنکه جا از پی یک بوسه به اعضات ندیدخم شد وحنجر خونین توبوسید منم

آنکه چون لانه زنبور ز شمشیر ستم‌جسم عریان تو آغشته به خون دید منم
نشنیده است کسی از سر بُبریده سخن‌آنکه صوت ملکوتی زتو بشنید منم
آنکه دربزم یزید بن معاویه پست‌قد علم کرد وسخن گفت و نترسید منم

ص: ۱۰۰

جنگ با اسلحه کارتو و یاران توبودآنکه باتیغ زبان بعد تو جنگید منم
نظر مرحمتی کن تو به ژولیده که گفت‌یا حسین، آنکه دل از غیر تو بُبرید منم

ژولیده نیشابوری

زبانحال حضرت امام حسین علیه السلام به خواهرش زینب علیها السلام

خواهر من، ای همه‌جا یار من‌زینب من، ای گلِ بی خارمن
جز تو که پیوسته کنار منی‌کیست به منزل ببرد بارمن؟
همره من در سفر کربلاهمقدم و محرم اسرار من
تا نکُشد غصّه اکبر مرامهر تو شد خوب نگه‌دار من
داغ ابوالفضل که پشتم شکست‌صبر توشد قافله سالارمن
روشن وبرپازوجودتوشدخیمه پردود و نگونسارمن
با سرِ سرگشته من همسفرای ثمرِ نهضت پُربار من

ص: ۱۰۱

نطق تو در مجلس عام یزیدریشه‌کن دشمن خونخوار من
چیست به جز عشق حسینی «حسان»پاک کند قلب گنه‌کار من

حبیب‌اله چایچیان- حسان

قصّه پرغُصّه

زینبم من، زینبم رو در وطن آورده‌امکس نیارد در وطن رنجی که من آورده‌ام
هرکه آید از سفر، سوغات آرد در وطن‌من هزاران خاطرات دلشکن آورده‌ام
بادلِ چون لاله پژمرده، هفتادودو داغ‌در وطن از مرگ هفتادودو تن آورده‌ام
گُلبُنان با صفا را کِشته‌ام در کربلابلبلان خون جگر را در چمن آورده‌ام
یوسفم را گرگهای کربلا بدریده‌اندو‌در وطن تنها از او یک پیرهن آورده‌ام
این‌همه خاری که در پای یتیمان کرده جاهست سوغاتی کز آن دشت و دمن آورده‌ام

سرگذشتِ ماهِ در خون خفته و خاک تنورداستان مهر تابان و لگن آورده‌ام

ص: ۱۰۲

زانهمه شمعی که بردم درزمین کربلاشمع بیمارم برای انجمن آورده‌ام
قصّه پرغصّه‌ای را جانب ام‌البنین‌از ابوالفضل رشید صف‌شکن آورده‌ام
«پیروی» منهم به یثرب اشکی و آه دلی‌بهر خیرمقدم این شیرزن آورده‌ام

پیروی

گلاب حسرت

مدینه! کاروانی سوی تو با شیون آوردم‌ره آوردم بود اشکی که دامن دامن آوردم
مدینه! دربرویم وامکن چون یک جهان ماتم‌نیاورد ارمغان با خود کسی تنها من آوردم
مدینه، یک گلستان گُل اگر در کربلا بُردم‌ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم
اگر موی سیاهم شد سپید از غم ولی شادم‌که مظلومیت خود را گواهی روشن آوردم
اسیرم کرد اگردشمن، به جان دوست خرسندم‌که پیروزی به کف در رزم با اهریمن آوردم
مدینه، این اسارت‌ها نشد سدّ رهم بنگرچه‌ها با خطبه‌های خود به روز دشمن آوردم

ص: ۱۰۳

مدینه، یوسُف آل علی را بردم و اکنوناگر او را نیاوردم، از او پیراهن آوردم

مدینه، از بنی‌هاشم نگردد باخبر یک تن‌که من ازکوفه پیغام سرِ دور از تن آوردم

مدینه، گربه سویت زنده برگشتم مکن عیبم‌که من این نیمه‌جان را هم به صد جان‌کندن آوردم

جواد غفورزاده-/ شفق

زبان حال حضرت زینب علیها السلام

تلخی انتظار می‌کُشدممرکب بی‌سوار می‌کُشدم

داغ حسرت به سینه‌ام گل کردتنگی شام تار می‌کُشدم

در میان شکوفه‌های امیدلاله داغدار می‌کُشدم

غوطه‌ور در میان خون گلوکودکی شیرخوار می‌کُشدم

در شب دردناک عاشوراشک بی‌اختیار می‌کُشدم

در بر غنچه‌های تشنه گل‌ساقی شرمسار می‌کُشدم

به اسیری به سوی شام ستم‌ماه محمل سوار می‌کُشدم

من مُرید سپیده سحرمظلمت شام تار می‌کُشدم

محمدی

زینب کبری درقتلگاه

من آن مرغم که بال و پر ندارمپریدن را خوشم شهپر ندارم

نمی‌نالم که بازویم ببستندهمی نالم به سر معجر ندارم

ص: ۱۰۴

عزیز جان زهرا زینبم من‌دراین طوفان غم مادر ندارم

بسان کشتی بی بادبانم‌در این امواج غم لنگر ندارم

ببند ای ساربان بازوی زینب‌که عباس و علی‌اکبر ندارم

مرا از قتلگاه بیرون نرانیدکز اینجا مقصد دیگر ندارم

رباب از دیده خون دل بریزدکه در آغوش، علی‌اصغر ندارم

رقیّم گم شود اندر بیابان‌چرا در قافله رهبر ندارم

خداحافظ خداحافظ حسین جان‌ز رفتن چاره دیگر ندارم

ندا آمد از آن نای شکسته‌برو خواهر که در تن سر ندارم

سپارم بر خدا این کاروان رابه غیر ازلطف حق یاورندارم

برو جان تو و جان رقیّه‌سفارش غیر از این دخترندارم

در آغوشت بخوابانش به شبهانگوید بالش و بستر ندارم

مرا از آب دریا منع کردندمگر من ساقی کوثر ندارم

مپرس از ماجرای نیمه شب‌چرا انگشت و انگشتر ندارم

«کریمی» آنچنان کن شه نگویدکه من در نام تو نوکر ندارم

کریمی

مکالمه سیدالشهدا علیها السلام با زینب کبری علیها السلام

ای دلاور، خواهر غمخواره‌ام‌وی ز شهر و خانمان آواره‌ام

آتش دل ساعتی خاموش کن‌یک وصیّت با تو دارم گوش کن

ص: ۱۰۵

گرچه داغ مرگ اکبر دیده‌ای‌داغ عباس دلاور دیده‌ای

لیک چون هستی تو ای دخت بتول‌عصمت صغری و ناموس رسول
عصمت‌اللّه را نشان و مظهری‌هم یداللّه را نشان و مظهری
بوده دردامان عزّت جای توکس ندیده قامت رعنای تو
آنقدر ازدل مکش آه وخروش‌تا توانی درشکیبائی بکوش
ازپی عهد ازل آماده باش‌دربلاها صابرو افتاده باش
حق تورا اینگونه می‌داند صلاح‌صبر کن که الصّبر مفتاح الفلاح
می‌نگویم گریه وزاری مکن‌ازبرای من عزاداری مکن
لیک تامن زنده‌ام ای جان پاک‌تومکَش ازسینه آه دردناک
صبرکن ای زینب زارحزین‌گریه‌ها درپیش داری بعد ازاین
چون سرم برنوک نی جولان کندکیست جز توبهر من افغان کند

ص: ۱۰۶

گریه‌ها خواهی نمود ای بی پناه‌ساعت دیگر میان قتلگاه
گریه کن آندم که می‌بینی مرازیر دست و پای شمر بی حیا
گریه کن ای خواهر غم‌پرورم‌شمر چون خنجر کشد برحنجرم
گریه کن آن دم که باحال فکارمی‌شوی برناقه عریان سوار
گریه کن آن دم که این قوم لئام‌می‌برندت چون اسیران سوی شام
اندرآن ره با اسیران یارباش‌بر سکینه مونس و غمخوار باش
گر کسی سیلی زند بررویشان‌ور غبار آلوده گردد مویشان
از سرش گرد یتیمی پاک کن‌شستشو از دیده نمناک کن
گر بیفتند از شتر طفلان من‌طفلهای بی سر و سامان من
شو پیاده از زمین بر دارشان‌در بیابان بلا مگذارشان

چونکه برگشتی ز شام ای ممتحن‌بااسیران چون رسیدی در وطن

ص: ۱۰۷

گو به صغری کای علیل دل فکاروعده ما و تو در روز شمار
از وداع زینب و شاه شهیدخون دل از دیده ذاکر چکید

عباس حسینی جوهری-/ ذاکر

زبانحال زینب کبری علیها السلام در آتش زدن خیمه‌ها

در آن صحرا چو آتش شعله‌ور شددل زینب چو آتش پرشرر شد
میان آتش، آه آتشین داشتزبانحال باخود این چنین داشت
اگر دردم یکی بودی چه بودی‌اگر غم اندکی بودی چه بودی
گهی از درد مهجوری بنالم‌گهی از فرقت و دوری بنالم
گهی از داغ عباس جوانم‌قرین ناله و آه و فغانم
گهی اندر فغان و شور و شینم‌به فکر جسم عریان حسینم
گهی در فکر جمع کودکانم‌گهی با شمر و خولی هم‌زبانم
فراق دوستان وجور دشمن‌سراسر سهل وآسان است برمن

ص: ۱۰۸

ولی یک غم مرا مشکل فتاده کزآن غم آتشم دردل فتاده

ازآن ترسم که آتش برفروزدمیان خیمه، بیمارم بسوزد

گهی با ناله رو سوی نجف داشت شکایت‌ها به شاه لوکشف داشت

که ای حلّال مشکلها کجائی ز حال زار ما غافل چرائی

توآخر چاره بیچارگانی پناه ویاور درماندگانی

دمی ازکوفه رو درکربلا کن پرستاریّ ما بهر خداکن

بیا بابا که ما را هیچ‌کس نیست در این دشت بلا یک دادرس نیست

که ما در کربلا خوار و اسیریم به دست شمر کافر دستگیریم

سنان بر ما زند بر پشت و شانه گهی کعب سنان گه تازیانه

خموش ای ذاکر برگشته کوکب مگو زین بیشتر از حال زینب

ذاکر- عباس حسینی جوهری

ص: ۱۰۹

زبانحال زینب علیها السلام با کشته برادر

شنیدستم که با نعش برادرچنین می گفت آن مظلومه خواهر

که ای پشت و پناه و یار زینبتو بودی مونس و غمخوار زینب

به هرمنزل مرا وقت سواری‌زراه مهر می کردی تویاری

ز جا برخیز و بنگر حال زارم‌به روی ناقه عریان سوارم

تو آخر زینت عرش خدائی‌میان خاك و خون عریان چرائی؟

چرا تنهائی ای شه، لشکرت کوعلمدار و علیّ‌اکبرت کو

سرت را شمر اگر از تن جدا کردجدا بهر چه دیگر از قفا کرد؟

نداده آن قدر اعدا امانم‌که امشب بر سر نعشت بمانم

به دیدار تو دل در اشتیاق استخداحافظ که هنگام فراق است

من از کوی تو ای آرام جانم‌به سوی کوفه ویران روانم

ص: ۱۱۰

تو را امشب در این صحرا مکان استدو دست تو به دست ساربان است

نه تنها من ز هجرت اشکبارمدریغا در وطن صغرای زارم

ز هجران تو بی‌صبر و قرار استبه راه کربلا درانتظار است

دل «ذاکر» ازاین ماتم کباب است که جسمت بی کفن در آفتاب است

ذاکر- عباس حسینی جوهری

وداع با برادر

آمدم در قتلگه تاشاه را پیداکنمماه را شرمنده ازآن طلعت زیبا کنم

گشته ازباد خزان پرپر همه گلهای منجستجو دربین این گلها گل زهراکنم

دید تا عریان میان آفتابش گفت، کاشخصم بگذارد بمانم سایبان پیدا کنم

گر به خون قانون آزادی نوشتی در جهانمن هم او را با اسیری رفتنم امضا کنم

تا شود ثابت که حق جاوید و باطل فانی استزین زمین تا شام غم برنامه‌ها اجراکنم

ص: ۱۱۱

تا یزید دون نگوید فتح کردم زین عمل‌می‌روم تا آن جنایت پیشه را رسواکنم
می کنم باخاك یکسان کاخ استبداد راتادهان خود برای خطبه خواندن واکنم
تاکنی سیراب نخل دین، تو دادی تشنه جان‌من هم ازاشك بصراین دشت را دریاکنم
کاش بگذارند اعدا که ای عزیز فاطمه‌در کنار پیکر صدپاره‌ات مأواکنم
بر تنت جان برادر نی سرو نی پیرهن‌داد خواهی تو نزد ایزد یکتا کنم
گفت انسانی چومن نومید از هر در شوم‌روی حاجت را بسوی زینب کبری کنم

علی انسانی

زبان حال زینب کبری با برادر

از کویت ای آرام دل با چشم گریان می‌روم‌جانم توبودی و کنون با جسم بی جان می‌روم
ازگریه پایم درگِل است، دریای غم بی‌ساحل است‌درد فراقت مشکل است، با سوز هجران می‌روم
خیز ای امیر کاروان، مارا تو درمحمل نشان‌همراه با نامحرمان، درشام ویران می‌روم

ص: ۱۱۲

پرپر شده گلهای تو، کو اکبر رعنای توناچیده گل ای باغبان، از این گلستان می‌روم

ای ساقی آب حیات، وی خواهرت گردد فدات‌لب‌تر نکردم از فرات، باکام عطشان می‌روم

گرید رقیّه دخترت، هردم بیاد اصغرت‌تو درکنار اکبرت، من با یتیمان می‌روم

نگذاردم چون ساربان، سازم دراین صحرامکان‌تو باشهیدانت بمان، من با اسیران می‌روم

شکوهی

هلال من

الا ای سر، فدای خون خشک گردنت گردم‌توصحرا گَرد، من قربان صحرا گَردنت گردم

تنت در کربلا تنها، سرت بر نیزه‌ها با مابه دنبال سرت آیم، به قربان تنت گردم

ترا عریان به خاک کربلا بنهاده و رفتم‌نشد از تار و پود هستیم پیراهنت گردم

هلال من، هلالی شد قدم از غم، بیا تا من‌شبی پروانه شمع جمال روشنت گردم

زهر بام و درت سنگی به استقبال می‌آیدبیا بنشین به دامانم که با جان، جوشنت گردم

ص: ۱۱۳

تو خورشید بلند عشقی و از دست ما بیرون‌بیا یک نیزه پایین‌تر که دست و دامنت گردم
چو افکندی مرا از خطبه خواندن لب فروبستی‌بخوان قرآن که من قربان قرآن خواندنت گردم

بشوق باتو بودن، از مدینه من سفر کردم‌ندانستم که باید همسفر با دشمنت گردم

مؤید

کاروان اشک

می‌نویسم نامه‌ای با اشک و خون‌از زبان داغ‌داران قرون
کاروان اشک و محمل های آه‌درمیان لاله‌ها می‌جست راه
لاله‌ها ازسینه‌های چاک چاک‌می‌دمید ازسینه گلگون خاک
بال‌های سوگ در پرواز بودپرده‌های آه در آواز بود
کاروان را طاقت این راه نیست‌از دل زینب کسی آگاه نیست
دست‌ها در آرزوی پیکرندمرغکان عشق، بی بال و پرند

ص: ۱۱۴

دشت می گرید در آغوش غروب‌وای از سیمای مدهوش غروب
ساقه‌های نیزه گل داده است، آه‌دست‌ها هرسوی افتاده‌ست، آه
می‌دود در لاله‌ها خون حسین‌وای از رخسار گلگون حسین
زینب و بدرود مهمانان خاک‌زینب و گلزخم‌های چاک‌چاک
جامه‌های زخم بر اندامشان‌پیشگامان رهایی نامشان
هر طرف سروی به خاک افتاده است‌وین طلوع سرخ هر آزاده است
پیشگامان، ارغوانی گشته‌اندلاله‌رویان، جاودانی گشته‌اند

پرویز بیگی حبیب آبادی

زبان حال حضرت زینب علیها السلام در کنار قتلگاه

چه شد ای کشته، ز داغ دل من بی‌خبری‌می‌زند داغ جگر سوز تو بر جان شرری
شرری کز تف آن سوخت سرا پای مراکه بجانیست ازاین، سوخته دیگر اثری

ص: ۱۱۵

یارب این کشته مگر سبط رسول تو نبودکه چنین زخم به تن نیست خدا را بشری
بوسم ای غرقه به خون حنجر بُبریده توکه بدین شیوه برآید ز لبم نوحه‌گری
لحظه‌ای خیز زجا مرغ خوش‌آواز که تابر گلستان پر از لاله پرپر نگری
جزدف و چنگ ونی و ناله بیمار وسرت‌به خدا نیست در این راه مرا همسفری

گوید عنقا که بود فکر دلش زعاطفه دوربر تو و بی‌کسی‌ات گر که نسوزد جگری
شرری کز تف آن سوخت مرا طایر جان‌که نماندست از آن مرغ بجز مشت پری

عباس عنقا تهرانی

دوطفلان زینب علیها السلام

منم زینب که در کوی محبت منزلی دارم‌در این منزل خدا را من حق آب و گلی دارم
برادرجان بیا لطفی کن و مشکن دل زینب‌که بادل بی تو دلبر تا که هستم محفلی دارم
ملاقات خدا رفتن گرامی هدیه می‌خواهدگرانقدری ولی من هدیه ناقابلی دارم

ص: ۱۱۶

برادر کن قبول از خواهر خود این دوقربانی کزین دریای خون، منهم امید ساحلی دارم
سرموئی نگردد کم، ز داغ آن دو از صبرم‌بده حکم شهادت را، که صبر کاملی دارم
اگر زهرا سرت را روی نی بیند به او گویم‌که من هم سر به روی نی، به دست قاتلی دارم
دلم خواهد که در شادی و غم دلدار هم باشیم‌که دشمن هم بگوید من چه یارعادلی دارم
دل ژولیده را هم از محبت کربلائی کن‌که تا گوید منم از شعر گفتن حاصلی دارم

ژولیده نیشابوری

رویت

ای سر به من نگاهی من خواهر تو هستم‌کاین آن به کنج محمل در ماتمت نشستم
تا صوت دلربایت از روی نی شنیدم‌دیباچه سخن را از حرمت تو بستم
تا جلوه خدا را دیدم ز روی ماهت‌پیوند دیده و دل از غیر حق گسستم
ای نازنین برادر قرآن بخوان برایم‌چون عاشق صدای داودی تو هستم

ص: ۱۱۷

دیشب به یاد رویت تاصبح ناله کردمزیرا که بود کوتاه از دامن تو دستم
گویا که بوده‌ای تو دیشب به نزد مادرکاینسان زبوی عطر آن دلشکسته مستم
ژولیده باردیگر برگو که گفت زینب‌ای سر به من نگاهی من خواهر تو هستم

ژولیده نیشابوری

درد هجران

گفت ای که به هر منزل، تو همسفرم بودی‌من زینب خونین دل، تو تاج سرم بودی
شرح غم هجران را ای جان به توگویم چون‌تومونس و دلدارم ازراه کرم بودی
هر جا که مکان کردم با هرکه سخن گفتم‌هرسو که روان بودم خود راهبرم بودی

نالم ز کدامین غم، جویم ز کجا محرم‌آخر نه تو خود ما را، محرم به حرم بودی
دور از رخ دلجویت، روزم زغمت شب شدای آنکه به روز و شب شمس و قمرم بودی
هرگاه دلِ تنگم، یادی ز پدرمی‌کردتو نام و نشانی خوش، بعد از پدرم بودی

ص: ۱۱۸

برخیز و ببین حالم، ای طایر اقبالمبشکسته پر و بالم، تو بال و پرم بودی

پیوسته «صفا»، زینب، با شور و نوا می‌گفت‌آرام دل و جانم، نور بَصَرم بودی

صفا تویسرکانی

خطاب حضرت زینب در کوفه با سر مطهّر امام حسین علیه السلام

ای پشت و پناه و یار زینب‌ای مایه افتخار زینب

با آن همه مهر و آشنائی‌کردی تو ز ما چرا جدائی

دیشب زمن ارچه دور بودی‌مهمان که در تنور بودی

کی کرد به کوفه میهمانت‌بر خاک نهاده گیسوانت

از روز ازل من و تو با هم‌بودیم در این حادثه توأم

رفتی تو به سوی باغ و رضوان‌من مانده غریب و زار و حیران

رفتی تو بر رسول مختارمن مانده اسیر قوم کفّار

آسوده شدی تو از زمانه‌من ماندم وشمر و تازیانه

تا سایه تو مرا به سر بودزین واقعه کی مرا خبر بود

باشد سر تو مقابل من‌بر نیزه به پیش محمل من

با این همه محنت جگرسوزخون است دلم از آنکه امروز

چون ماه، سر تو بر سنان است‌انگشت‌نمای کوفیان است

«ذاکر» هم از این غم و مصیبت‌گردید قرین رنج و محنت

عباس حسینی جوهری (ذاکر)

ص: ۱۱۹

زبان حال زینب مظلومه با شاه تشنه‌جگر

ای برادر، منِ سرگشته وحیران چه کنم؟از پس قتل تو با خیل اسیران چه کنم؟
خواری و درد غریبی همه سهل است ولی‌ازغم هجر تو و داغ جوانان چه کنم؟

به صف کرب و بلا هر چه کشیدیم گذشت‌روز وارد شدن کوفه ویران چه کنم؟
مجلس زاده مرجانه اگر صبر کنم‌بعد از آن واقعه در گوشه زندان چه کنم؟
از غم کوفه وزندان اگر آسوده شدم‌درره شام به این لشکر عدوان چه کنم؟
وارد شام چو گشتم به آن حال خراب‌سر بازار روی ناقه عریان چه کنم؟
شام در گوشه ویرانه، چو شد منزل مابا یتیمان تو وناله طفلان چه کنم؟
آخر کار در آن منزل میشُوم یزیدگر تو را چوب زند برلب و دندان چه کنم؟
گفت «ذاکر» غم دنیا همه سهل است ولی‌در صف حشر ز بسیاری عصیان چه کنم؟

ذاکر-/ عباس حسینی جوهری

ص: ۱۲۰

دروازه کوفه

به روی نی سر تو می‌برد هوش از سر زینبچه سازد چون کند بی تو دل غم‌پرور زینب
به سان شمع می‌سوزی به روی نی ولی افسوس که چون پروانه از غم سوخته بال وپرزینب
جدایی من و تو ای برادر غیرممکن بوداگر ممکن شود روزی، نگردد باور زینب
بخوان قرآن که قرآن خواندنت را دوست می‌دارم که می‌بخشد صدای تو توان بر پیکر زینب
دهد هرتارموی تو خبر ازمادرم زهراگمانم بوده‌ای دیشب به نزد مادر زینب
من ژولیده می گویم که زینب گفت با افغانبه روی نی سر تو می‌برد هوش از سر زینب

ژولیده نیشابوری

ورود اسرا به شام

صدای هلهله از روی بام می‌آیدصدای خنده وشادی مدام می‌آید
صدای چاووش مردی مدام می گویدکه قافله خارجی به شام می‌آید

ص: ۱۲۱

ازآسمان تمامی خانه های شهربرای صورت ماالتیام می‌آید
دلیل شادیشان را زسنگ پرسیدم‌خبررسید کنیز و غلام می‌آید
تمام چشم های نانجیب این وادی‌برای دیدن زینب به بام می‌آید
صدای پای سری روی نیزه غم‌در آستانه سرزمین شام می‌آید

علی اشتری

کاروان اربعین حسینی

آنچه از من خواستی، با کاروان آورده‌ام‌یک گلستان گل به رسم ارمغان آورده‌ام

از درو دیوار عالم فتنه می‌بارید ومن‌بی پناهان را بدین دار الامان آورده‌ام
اندرین ره ازجرس هم بانگ یاری برنخواست‌کاروان را تابدینجا بافغان آورده‌ام
بس که من منزل به منزل درغمت نالیده‌ام‌همرهان خویش را چون خود بجان آورده‌ام
تا نگویی زین سفر با دست خالی آمدم‌یک جهان درد و غم و سوز نهان آورده‌ام
قصه‌ی ویرانه شام ار نپرسی خوشتراست‌چون ازآن گلزار، پیغام خزان آورده‌ام

ص: ۱۲۲

خرمن موی سپید و دامنی خونین جگرپیکری بی‌جان وجسمی ناتوان آورده‌ام
دیده بودم با یتیمان مهربانی می‌کنی‌این یتیمان را به سوی آستان آورده‌ام
دیده بودم تشنگی ازدل قرارت برده بودازبرایت دامنی اشک روان آورده‌ام
تابه دشت نینوا بهرت عزاداری کنم‌یک نیستان ناله وآه وفغان آورده‌ام
تانثارت سازم وگردم بلا گردان تودر کف خود از برایت نقد جان آورده‌ام
نقد جان را ارزشی نَبوَد ولی شادم چومورهدیه‌ای سوی سلیمان زمان آورده‌ام
تادل مهر آفرینت را نرنجانم زدردگوشه‌ای از درد دل رابرزبان آورده‌ام
هاتفی پروانه را می‌گفت، ازاین مرثیت‌در فغان، اهل زمین و آسمان آورده‌ام

محمدعلی مجاهدی- پروانه

اربعین حسینی

از فراقت همچو نی در آه و افغانم هنوزپای تا سر از غمت، چون شمع سوزانم هنوز
تا بخاک و خون بدیدم جسم عریان تو رااشک غم از دیده می‌ریزد به دامانم هنوز

ص: ۱۲۳

لب نهادم آن زمان بر حنجر گلگون توبهر آن بُبریده حنجر، دیده گریانم هنوز
قتلگاه و حنجر عطشان و تیغ خونفشان‌منظر آن هرسه باشد پیش چشمانم هنوز
بعد قتلت، خیمه‌ها را خصم آتش زد به کین‌خسته دل از کینه بیداد عدوانم هنوز
چون شنیدم صوت قرآن تورا بر نوک نی‌منقلب زان صوت روح افزای قرآنم هنوز
پرپر از باد خزان شد چون گلت در شام غم‌بلبل آسا از غمش محزون ونالانم هنوز

گفت عنقا زین مصیبت ای شهید راه حق‌بی امان در ماتمت سوزد دل و جانم هنوز

عباس عنقا تهران

زبان حال حضرت زینب علیها السلام در روز اربعین

روزی که سر به کوه و بیابان گذاشتم‌بردم بدوش پیکرم وجان گذاشتم
بانگ رحیل چونکه شد از کاروان بلندشوق وصال گشتم و هجران گذاشتم
بگرفتم از تو جان دگر ای مسیح عشق‌تا لعل لب به حنجر عطشان گذاشتم

ص: ۱۲۴

در باغ لاله‌های تو داغ دلم شکفت‌مرحم ز عشق بر دل سوزان گذاشتم
کردم به تن لباس صبوری که سفرامّا دریغ جسم تو عریان گذاشتم
پیمان عشق با تو چو بستم به کربلاهستی خویش بر سر پیمان گذاشتم
سر گشته چون نسیم شدم در دیار شام‌گنج ترا به گوشه ویران گذاشتم
از آب دیده تا دهمت شستشو حسین‌جوئی برت ز دیده گریان گذاشتم
خورشید طلعتِ تو به نی کرد تا طلوع‌سر از پی‌ات به ناله و افغان گذاشتم
بلبل صفت بگلشن ازکین خزان توآوای غم بیاد بهاران گذاشتم
رفتم ولی ز قصه خود تا به روز حشرعنقا صفت فسانه به دوران گذاشتم

عباس عنقا

زبان حال زینب علیها السلام با مادرش

در بازگشت از شام به مدینه
گفت مادر، از پسر بهرت خبر آورده‌ام‌دخترت زینب منم شرح سفر آورده‌ام

ص: ۱۲۵

گر دهم شرح سفر، ترسم بیازارم دلت‌کز عزیزانت خبر با چشم‌تر آورده‌ام

رفتم از کویت ولی باز آمدم دل غرق خون‌زاشک خونین، دامنی پر از گهر آورده‌ام

از عراق و شام با سنگ جفا سوی حجازطایران قدس را بشکسته پر آورده‌ام

یوسفت شد صید گرگان در زمین کربلاارمغان پیراهنِ آن نامور آورده‌ام

مادران را با جوانان از وطن بردم ولی‌جمله را در بازگشتن بی پسر آورده‌ام

ام لیلا را زداغ اکبرش از کربلادل پر آذر، دیده گریان، خون جگر آورده‌ام

مادر اصغر، رباب خسته جان را همرهم‌بادلی پر درد از داغ پسر آورده‌ام

هرچه گویم باز ماند ناتمام، این شرح حال‌قصه جانسوز خود را مختصر آورده‌ام

قصّه پر غصه زینب، «صفا» بنوشت و گفت‌بهر دلها مایه سوز و شرر آورده‌ام

صفا تویسرکانی

درد دل زینب کبری علیها السلام با شهر مدینه

چون مدینه شد نمایان گفت زینب آمدم‌ای مدینه! بی‌کس و بی‌یار و یاور آمدم

ص: ۱۲۶

ای مدینه! وقت رفتن بود حسینم همسفرحالیا بی حضرتش چون مرغ بی پر آمدم

ای مدینه! داشتم پیش ازسفر چندین امیروقت برگشتن چنین محزون ومضطر آمدم

ای مدینه! جسم شاه دین نهادم کربلادرحقیقت پیکری هستم که بی سرآمدم

ای مدینه! ماه من عباس نام آورزکین‌شد به خاك وخون و اکنون بی برادر آمدم

ای مدینه! ره مده دیگر مرا درکوی خودباعزیزان رفته بی سردار و افسر آمدم

ای مدینه! وقت کوچیدن بُدم باغی زگل‌سبزو خرم آن زمان، امروز بی‌بر آمدم

ای مدینه! کوفیان کشتند جانانم به ظلم‌بر مزار جدّ، پی احقاق داور آمدم

ای مدینه! اکبر و هم قاسم و اصغر ز کف‌همچو گوهر دادم و با دیده تر آمدم

مینوئی

جهاد عقیده

از سفر داغدیده، آمده‌ام‌دل ز هستی بریده، آمده‌ام

زینبم من، که از دیار عراق‌رنج و حسرت کشیده، آمده‌ام

ص: ۱۲۷

اینک از شام با لباس سیاه‌چون شب بی‌سپیده، آمده‌ام

شادی دهر را زکف داده‌غم عالم خریده، آمده‌ام

گرچه با قامتی رسا رفتم‌لیک، با قدّی خمیده، آمده‌ام

پیکر پاک سرو قدانْ رابروی خاک، دیده آمده‌ام

دسته گلهای نازنینم رادست بیداد، چیده آمده‌ام

دیده‌ام یک چمن، گل پرپرخار در دل خلیده، آمده‌ام

پای هر گل، گلاب گریه ی من‌باتأثّر، چکیده آمده‌ام

باد یغما گر خزان هرچندبر بهارم وزیده، آمده‌ام

سربلندم که با اسارت خویش‌افتخار آفریده آمده‌ام

تار و پود ستم، به تیغ سخن‌با شهامت، دریده آمده‌ام

پی محو ستم اگر رفتم‌با همان عزم وایده آمده‌ام

ازکنار مجاهدان شهیدوز جهاد عقیده آمده‌ام

بارها از سر حسین عزیزصوت قرآن شنیده آمده‌ام

گر رود خون زدیده‌ام نه عجب‌من که بی نور دیده آمده‌ام

هدفم، اعتلای قرآن بودبه مرادم رسیده آمده‌ام

شاهد صبح وشام من شفق است‌کز سفر، داغدیده آمده‌ام

محمد جواد شفق

زبان حال زینب مظلومه با شمر ظالم

شنیدم زینب مظلومه زارچنین می‌گفت باشمر ستمکار

بیا ای شمر، شرمی از خداکن‌ترحّم برحریم مصطفی کن

ص: ۱۲۸

مبُر ازتن سر سالارمارامکُش این مونس و غمخوار مارا

رهاکن این غریب نا توان رابه جای او بکُش مابیکسان را

که این شه تاب درپیکر نداردگلویش طاقت خنجر ندارد

یقین دارم که این لب تشنه دیگرنماند زنده بعد از داغ اکبر

کند گر گوسفندی ذبح قصّاب‌به وقت کشتن، اورا می‌دهد آب

تو هم رحمی براین قربان ماکن‌بده آب و پس آنگه سرجداکن

اگرازبهر قتلش درشتابی‌بیا در وقت مُردن کن جوانی

بده مهلت ببندم چشمهایش‌کشانم سوی قبله دست وپایش

چراکه این تشنه لب مادر نداردُدم مردن کسی برسر ندارد

دل «ذاکر» ازاین ماتم ملول است‌پرازخون قلب زهرا ورسول است

مرحوم عباس حسینی جوهری-/ ذاکر

۱ (۱)

عطر باران ؛ ؛ ص۱۲۸

گفتگوی جغد بابلبل

زهرجا بگذری دردو غم کرب و بلا باشدبه هربستان وویران گفتگوی کربلا باشد

زجغدی بلبلی پرسید کای دیوانه محزون‌بگو بامن چراجای تو در ویرانه‌ها باشد

برای چیست در دوران گریزانی توازبستان‌مکانت گوشه ویران به هرصبح ومساء باشد

زویران بگذرو بامن بیا در ساحت گلشن‌ببین سرووگل و سنبل‌درآنجا جابجا باشد

۱- ناصر صبا، عطر باران (سروده‌هایی درباره حضرت زینب کبری و حضرت رقیه سلام الله علیهما)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱.

ص: ۱۲۹

بگفتاجغد بی دل، خاک برفرق توای بلبل‌بده انصاف، کی این شیوه مهر و وفا باشد

که من آسوده دل برشاخ گل درباغ بنشینم‌ولی زینب سرعریان به دور شهرها باشد

من اندرصحن گلشن شادمان باشم ولی لیلازمرگ اکبرناکام درشور و نوا باشد

من اندرگُلْستان درشاخ گلها آشیان گیرم‌ولکن دست عبّاس جوان ازتن جدا باشد

برو ای بلبل نالان، تو و آن سروو آن بستان‌مرا این گوشه ویران، بهشت جاودان باشد

ازآن روزی که شد آل نبی را جای ویرانه‌مرا جا و مکان ویرانه ازآن ماجرا باشد

تومشتاقی به بستان و من از ویرانه خوشحالم‌که درویرانه جای دختر شیر خدا باشد

ز احوال من دل خون، مپرس از ذاکر محزون‌که «ذاکر» چاکری از خاندان مصطفی باشد

عباس حسینی جوهری-/ ذاکر

ص: ۱۳۰

ص: ۱۳۱

حضرت زینب سلام اللَّه علیها

دوبیتی‌ها

تصویر تمام کربلا زینب بودتفسیرپیام کربلا زینب بود

در عشق و فداکاری و ایمان و وفازهرای قیام کربلا زینب بود

***

مؤید

زیبائی گلشن علی زینب بودپرورده دامن علی زینب بود

بر خصم شکست داد ولی خود نشکستآیینه نشکن علی زینب بود

***

مؤید

در فضل، محیط بیکرانی زینبدر صبر، بسیط آسمانی زینب

ای خورده به سینه‌ات مدال عظمتبانوی همیشه قهرمانی زینب

***

مؤید

ص: ۱۳۲

زینب که به عشق جوشش آموخته استماه است و چو مهر رخ برافروخته است

کارآئی انقلاب خونین حسینبر قامت صبر او نظر دوخته است

***

مؤید

زینب که به کار عاشقی غوغاکردصد بار شهادت به رخش دروا کرد

دو دسته گل یاس که در دامن داشتتقدیم به باغبان عاشورا کرد

***

مؤید

من مظهر صبر، زینب کبرایمهرجا که بود حسین، من آنجایم

هرچند که آفتاب بی سایه بودمن سایه آفتاب عاشورایم

***

سید رضا مؤید

زینب که شکوه عشق پاینده از اوستماهی است که نور صبر تابنده از اوست

اسلام ز کربلا بود زنده، ولیتاریخ حیات کربلا، زنده از اوست

***

سید رضا مؤید

زینب که دل و روح دلیری دارددر یاری دین سهم کثیری دارد

ص: ۱۳۳

همچون حسن و حسین و زهرا و علی‌نیرویِ شکست ناپذیری دارد

سید رضا مؤید

***

زینب که قیام کربلا زنده ازاوست‌ایثارگری و صبر پاینده از اوست
از جلوه او چهارده قرن گذشت‌امّا به خدا همیشه آینده از اوست

***

میثم

با داغ و فراق، آشنایی زینب‌با درد و غم و عشق، دوائی زینب
سوگند به مظلومی زهرای بتول‌تو فاطمه کرب و بلایی زینب

***

وفائی

چون قافله عشق رسیدند ز راه‌بر تربت شاه دین، به صد ناله و آه
زینب به سر قبر برادر می‌گفت‌لا حول و لا قوهٔ الّا باللَّه

***

صفا تویسرکانی

از جوهر خلقت و ز انوار جلی‌مجموعه علم و حلم و فیض ازلی
خلّاق ازل نهاد نامش زینب‌وز راه کرم عطا نمودش به علی

***

صفاتویسرکانی

تسلیم ورضا نگر که آن دُخت بتول‌در مقتل کشتگان چو فرمود نزول

شکرانه سرود، که‌ای‌خداوند جلیل‌قربانی ما به پیشگاه تو قبول

***

فؤاد کرمانی

تسکین دل شکسته، آهم ندهدبی هم نفسم کسی، پناهم ندهد

من زینب بی حسینم و برگشتم‌جا دارد اگر مدینه راهم ندهد

***

موحدیان- امید

ص: ۱۳۴

سر در بر امر حق فرود آوردم‌شاهد به غمش، تن کبود آوردم

رفتم ز مدینه و پس از آن‌همه داغ‌جزطفل سه‌ساله، هرچه بود آوردم

***

موحدیان-/ امید

بر حنجر خون، نوای عشقی زینب‌دلداده و جان فدای عشقی زینب

در بهت سکوت کوفه، در ظلمت شام‌پیغامبرِ خدای عشقی زینب

***

محمد جواد غفور زاده-/ شفق

نوای عشق

بر حنجر خون، نوای عشقی زینب‌دلداده و جانفدای عشقی زینب

در بهت سکوت کوفه، در ظلمت شب‌پیغامبر خدای عشقی زینب

***

محمد جواد شفق

زینب، تو که در حنجر حق، آوایی‌تندیس علی، آیینه‌ی زهرایی

در مکتب عارفان و در دفتر عشق‌گلواژه انقلاب عاشورایی

***

محمد جواد غفورزاده شفق

ص: ۱۳۵

آنروز که خون عاشقان ریخت به دشت‌دریای فرات، غرق درخون می گشت
دیدم که به دنبال حسینش، زینب‌سر تا سر دشت کربلا را می گشت

***

حسن علی‌پور

مآل اندیش فردا بود زینب‌در آن صحرا چه تنها بود زینب
به هنگام غروب تنگ آن روزتمام غربت ما بود زینب

***

یداللّه گودرزی

ای شمع شبستان وِلا، یا زینب‌ای اختر صحرای بلا، یا زینب
دریاب که از کف نرود دامن صبرسوگند به خون شهدا، یا زینب

***

سپیده کاشانی

ناموس خدا و دخت حیدر، زینب‌پرورده آغوش پیمبر زینب
صابر چو حسن، شجاع مانند حسین‌در حفظ بقاء دین داور زینب

***

سیفی شیرازی

در مسلخ عشق کرده غوغا زینب‌در سنگر صبر، کرده مأوا زینب
همراه رقیّه رفته در شام بلابرگشته زشهر شام تنها زینب

***

ژولیده نیشابوری

«پرچم به دوش»

ای پرچم کربلا به دوشت، زینب‌قربان تو و خشم و خروشت زینب

ص: ۱۳۶

تا موی سرت، سپید شد از غم دوست‌شد کعبه‌ی دل، سیاه‌پوشت زینب

***

علی موسوی گرمارودی

زینب پاسدار لاله‌ها

می‌سوخت چو شمع و پایداری می‌کرددل از مژه جای اشک جاری می‌کرد

شب دختر شیر حقّ به جای عباس‌از عترت عشق پاسداری می‌کرد

***

احد ده‌بزرگی

با پای برهنه

زان فتنه خونین که به بار آمده بودخورشید ولا، بر سر دار آمده بود

با پای برهنه، دشت‌ها را زینب‌دنبال حسین، سایه‌وار آمده بود

***

حسین اسرافیلی

زینب که مه برج کمال وادب استدرخلق به بهترین نسب منتسب است

در وصف و مقام او همین باشد بس‌که این دخت علیّ مرتضی زین‌اب است

***

شکوهی

ص: ۱۳۷

از داغ غمت خون جگردارم من‌وز یاد لبت دیده تر دارم من

تو از سرنی سایه فکندی به سرم‌یا سایه خورشید به سر دارم من؟

***

شکوهی

ای واسطه رحمت رحمان زینب‌وی عالمه علوم قرآن زینب

در نام‌گذاریت محمّد صلی‌الله علیه و آله فرمود:خوانده است ترا خدای سبحان زینب

***

قانع

در عشق علامتی بجز زینب نیست‌درصبر قیامتی بجز زینب نیست

آن جامه عصمتی که زهرا پوشیدزیبنده قامتی بجز زینب نیست

***

زینب که شکوه جاودانی داردهرجا حضور آسمانی دارد

ازدست حسین بن علی، خون خدابرسینه مدال قهرمانی دارد

***

مؤید

ای تالی فاطمه به آئین و مرام‌ای صبر تو و نطق تو همدوش قیام

ما دست طلب به سوی تو آوردیم‌ای دخت امام و عمّه و اخت امام

خسرو

ص: ۱۳۸

ص: ۱۳۹

فصل دوّم: دختر عشق

اشاره

ص: ۱۴۰

ص: ۱۴۱

حضرت زینب سلام اللَّه علیها

گل یاس اسرا

ما به درگاه تو با درد نهان آمده‌ایم‌سینه سوزیم که با اشک روان آمده‌ایم

قرن‌ها از سفر قافله بگذشت ولی‌یک بیابان به سُراغت نگران آمده‌ایم

کُنج ویرانه وبی تابی دیدار پدرماجرائی است که با آه وفغان آمده‌ایم

ای جگر گوشه سالار شهیدان بپذیرزائرانیم که بی نام و نشان آمده‌ایم

به غریبانه‌ترین شام غریبان شماگُل یاس اسرا، پیرو جوان آمده‌ایم

آتش داغ تو در سینه ما شعله‌ور است‌به طواف حرمت اشک فشان آمده‌ایم

ص: ۱۴۲

کودک باب الحوائج بنما مرحمتی که به درگاه تو با درد نهان آمده‌ایم

آذر شاهی (آتش)

کودک بی سرپناه

کاروان می‌رفت امّا کودکی جامانده‌بوداو درآغوش عطش دامان صحرا مانده بود
او نمی‌دانست آئین اسارت را ولی‌ناز پرورد اسیران بود امّا مانده بود
هرچه بابا گفت آن شیرین‌زبان در طول راه‌در جواب بی‌جوابی‌های بابا مانده بود
یک بیابان غُربت ویک کودک بی سر پناه‌بی عزیزانش زبانم لال تنها مانده بود
بر فراز نیزه‌ها منظومه‌ای را دیده بودسِیْر چشم مهرجویش سوی بالا مانده بود
خیزران و چهره گل نسبتی باهم نداشت‌چرخ گردون نیز در حلّ معمّا مانده بود
سینه‌ام آتش گرفت ازاین‌مصیبت یاحسین‌زآنکه دلبندی سه ساله روی شن‌هامانده‌بود

آذر شاهی (آتش)

ص: ۱۴۳

خواب صبا

بی‌خبر از شهر شما می‌روم‌تا که ندانید کجا می‌روم

خسته از این مردم مهمان کُشم‌هیچ نپرسید چرا می‌روم

خواب خوشی دیدم و باور کنیدبسته به عهدم به خدا می‌روم

می‌شکند این قفس تن شبی‌از منِ من گشته رها می‌روم

کودکی از قافله جا مانده بودبا غم و اندوه و نوا می‌روم

آتش عشق است صبا بر دلم‌همره تو کرببلا می‌روم

هدیه به ویرانه نشین می‌برم‌پیک صبایم که دعا می‌برم

آذرشاهی

زبان حال کودکی که از کاروان جا مانده بود

پایم از بس که دویدم ز پی‌ات، آبله شدبس که محنت بکشیدم، ز دلم حوصله شد

قصدم این بود که دور از تو نباشم هرگزچه توان کرد، که بین من و تو فاصله شد

تا تو بودی پدرا، جای من آغوش تو بودتا که رفتی زبرم، کار من آه و گله شد

دی عزیز تو و دُردانه مادر بودم‌لیکن امروز گُسسته زهم آن سلسله شد

ص: ۱۴۴

دشمن آن رحم ندارد که بپرسد از خویش‌چه برین کودک آواره بی‌راحله شد

گاه می‌افتم و گه می‌دوم، از پی نگران‌که بسی فاصله بین من و این قافله شد

جای عباس در این بادیه خالی است حسان‌که چنین آهوی گم‌گشته زهرا یله شد

حبیب اللَّه چایچیان (حسان)

زبان حال رقیه علیها السلام خطاب به پدر، هنگام جدا شدن از قافله

نه چراغ پیش رویم که دلیل راه باشدنه کسی که پرسم از او، چو ره اشتباه باشد

نه یکی ز همرهانم، که ز دست من بگیردنبود مگر که یاد تو، خدا گواه باشد

شده‌ام اسیر دشمن، کشدم به هر دیاری‌بجز از محبّت تو، چه مرا گناه باشد

گهی از خراش خاری، نگهی کنم به پایم‌گهی از خیالت ای گل، نظرم به راه باشد

نکنم شکایت از تو، که خبر نگیری از من‌که به من هرآنچه خواهی، همه دلبخواه باشد

دلم آرمیده عمری، همه زیر سایه تونتواند این دل اکنون، که جدا زشاه باشد

ص: ۱۴۵

نکند خیال دشمن، که نباشدم پناهیزسفر اگر بیاید، پدرم پناه باشد

زادب به پای هر گل، بنهاده سرگیاهیچه شود اگر حسان هم، به تو گل گیاه باشد

حسان

زبان حال حضرت رقیه علیها السلام

که از کاروان جامانده بود»

عاقبت بی‌کس و تنها مانده‌ام‌لاله‌وش در دل صحرا مانده‌ام

همه رفتند و من غمزده بازخسته در محبس دنیا مانده‌ام

سوختم، خاک شدم، چون آتش‌کاروان رفت و به ره جا مانده‌ام

پای تا سر، همه گوش و همه چشم‌منتظر در ره بابا مانده‌ام

هیچکس یاور و غمخوارم نیست‌خسته دل در کف اعدا مانده‌ام

پایم از خار زبس آبله شددیگر از رفتن ره وامانده‌ام

دور از چشم عمویم عباس‌من جگر گوشه زهرا مانده‌ام

پدرم رفت خدایا! به کجاکه من آواره، در اینجا مانده‌ام

نه همین می‌کُشدم هجر پدردور از زینب کبری مانده‌ام

دست من گیر تو ای دخت حسین‌هر کجا بی کس و تنها مانده‌ام

اشک یتیم

ای عمه بیا تا که غریبانه بگرییم‌دور از وطن و خانه، به ویرانه بگرییم

ص: ۱۴۶

پژمرد گل روی تو از تابش خورشیددر سایه نشینیم و به جانانه بگرییم

لبریز شد ای عمه دگر کاسه صبرم‌بر حال تو و این دل ویرانه بگرییم

نومید ز دیدار پدر گشته دل من‌بنشین بکنارم که یتیمانه بگرییم

گردیم چو پروانه به گرد سر معشوق‌چون شمع در این گوشه غمخانه بگرییم

این عقده مرا می‌کشد ای عمه که بایدپیش نظر مردم بیگانه بگرییم

زبان حال حضرت رقیه علیها السلام در خرابه شام

عمه جان، کو منزل و کاشانه‌ام‌من چرا ساکن در این ویرانه‌ام

آشنایانم همه رفتند و من‌میهمان، بر سفره بیگانه‌ام

عمه جان، بگذار گریم زار زارچونکه دیگر پر شده پیمانه‌ام

شمع می‌ریزد گهر در پای من‌چون که داند کودکی دُردانه‌ام

عقل می‌گوید به من آرام گیراو نداند عاشقی دیوانه‌ام

دست از جانم بدار ای غمگسارمن چراغ عشق را پروانه‌ام

بگذر از من ای صبا، حالم مپرس‌فارغ از جان، در غم جانانه‌ام

بس که بی‌تاب از پریشانی شدم‌زلف، سنگینی کند بر شانه‌ام

من گرفتارم به زلف و خال اومن اسیر آن کمند و دانه‌ام

ص: ۱۴۷

خانمانم رفته بر باد ای عدوکم کن آزار دل طفلانه‌ام

کی توانم رفت از کویش حسان؟من نمک‌پرورده این خانه‌ام

حسان

نوشته ضریح حضرت رقیه علیها السلام

جُغد دلم خرابه شام آرزو کندتا با سه ساله دخترکی گفتگو کند

آن دختری که قبله ارباب حاجت است‌حاجت رواست هرکه بر این قبله رو کند

تاریکی خرابه و چشمان اشکباربا رأس باب، شکوه زجور عدو کند

خونین چو دید رأس پدر را رقیه، خواست‌با اشک خویش خون ز رخش شستشو کند

خوابید در خرابه که تا کاخ ظلم رابا ناله یتیمی خود زیر و رو کند

***

زبان حال حضرت رقیه علیها السلام در خرابه شام

من که این سان جا در این ویرانه بی در گرفتم‌مرغ دور از آشیانم، سر به زیر پر گرفتم

عمه‌ام درس فداکاری به من آموخت منهم‌پرده از ظلم یزید شوم بد اختر گرفتم

ص: ۱۴۸

کاخ بیدادش من ویران نشین ویران نمودمصبر کردم تا از آن بیدادگر کیفر گرفتم
تا شود ثابت به عالم ظلم او مظلومی منزین سبب این گوشه ویرانه را سنگر گرفتم
جان بها می‌خواست بهر رأس بابم آن ستمگرجان بدادم تا که در بر، این سر انور گرفتم
ای پدر، جانم به لب آمد زدوری تو امّالب نهادم بر لب تو، زندگی از سرگرفتم
شد رخم نیلی و بازویم کبود از تازیانهمنهم این میراث را بلکه از مادر گرفتم
بهر پاس دین، در این خلوتسرا منزل نمودمپایگاهی از برای خود در این کشور گرفتم
ساختم در این خرابه، سوختم از درد هجرانصبر کردم تا جهانی را به زیر پر گرفتم
سوخت داغ آن سه ساله، جان زینب را هنرورمنهم از دوری قبرش، روز و شب آذر گرفتم

هنرور

زبان حال رقیه بنت الحسین

من رقیه دختر ناکام شاه کربلایمبلبل شیرین زبان گلشن آل عبایم
میوه باغ رسولم، پاره قلب بتولمدست پرورد حسینم، نور چشم مرتضایم

ص: ۱۴۹

کعبه صاحبدلانم، قبله اهل نیازم‌مستمندان را پناهم، دردمندان را دوایم
من یتیمم، من اسیرم، کودکی شوریده حالم‌طایری بشکسته بالم، رهروی آزرده‌پایم
زهره دیوان عصمت، میوه بستان رحمت‌منبع فیض و عنایت، مطلع نور خدایم
گُلبنی از شاخسار قدسِ تقوی و فضیلت‌کوکبی از آسمان عفت و شرم و حیایم
شعله بر دامان خاک افکنده آه آتشینم‌لرزه بر ارکان عرش افتاده از شور و نوایم
گرچه در این شام ویران گشته‌ام چون گنج پنهان‌دستگیر مردم افتاده پا و بینوایم
من گلابم بوی گل جوئید از من زآنکه آیدبوی دلجوی حسین از خاک پاک باصفایم
ای رسا، از آستانش هرچه خواهی آرزو کن‌عاجز از اوصاف این گل مانده طبع نارسایم

رسا

زبان حال حضرت رقیه علیها السلام

زائرین قبر من، این شام عبرت خانه است‌مدفنم آباد و قصر دشمنم ویرانه است

ص: ۱۵۰

دختری بودم سه ساله دستگیر و بی پدرمرغ بی بال و پری را این قفس کاشانه است
بود او مردی ستمگر، صاحب قدرت، یزیدفخر می‌کرد او که مستم در کفم پیمانه است
داشت او کاخی مجلّل، دستگاهی با شکوه‌خود چو مردی کز غرور منصبش دیوانه است
داشتم من بستری از خاک و بالینی زخشت‌همچو مرغی کو بسا، محروم‌زآب ودانه است
تکیه می‌زد او به تخت سلطنت با کرّ و فرّاین تکبّر ظالمان را عادت روزانه است
من به دیوار خرابه می‌نهادم روی خودآن سبب شد رو سپیدم شهرتم شاهانه است
بر تن رنجور من شد کهنه پیراهن کفن‌پر شکسته بلبلی را این خرابه لانه است
محو شد آثار او تابنده شد آثار من‌ذلت او عزت من هر دو جاویدانه است
«کهنموئی» چشم عبرت باز کن بیدار شوهرکه از اسرار حق آگه نشد بیگانه است

کهنموئی

دختر شاه شهید

مُرد در ویرانه و ویرانه را آباد کرددید بس بیداد و برپا رسم عدل و داد کرد

ص: ۱۵۱

مرگ این دُخت سه ساله شامیان و شام رابا خبر از راه حق، چون خطبه سجاد کرد

کس نبود در شام آگه از علی و از حسین‌مکتب آل علی با مرگ خود ایجاد کرد
در دل شب شد سر شه شمع و او پروانه‌اش‌شور عشقش سوخت هم خاکسترش بر باد رفت
بود رأس شه گل و او بلبل و آن سرخ گل‌بلبل بشکسته پر را از قفس آزاد کرد
هدیه کس از بهر دختر می‌فرستد رأس باب‌آل سفیان خوب اولاد علی را شاد کرد
کرد کار خون بابش، اشک آن طفل یتیم‌واژگون بر فرق دشمن کاخ استبداد کرد
بهر غسلش حاجت آبی نبود غسّاله راچون زاشک زینب و کلثوم استمداد کرد
برد او جای کفن رخت اسیری زیر خاک‌بین وفاداری او کز بی‌کفنها یاد کرد
آهنین بندی که با خود برد همره زیر خاک‌در فنای خصم، کار پتکی از پولاد کرد
در رثایت ای سه ساله دختر شاه شهیدخوشدل از سوز جگر این ناله و فریاد کرد

علی‌اکبر خوشدل

ص: ۱۵۲

سودای محبت

کسی که محنت ایام دید من بودم‌به کودکی ز جهان دل برید من بودم

کسی که شاه شهیدان، چو جان در آغوشش‌ز روی مهر و وفا پرورید من بودم

شرر به جان من افتاد سوختم چون شمع‌کسی که بهره ز عمرش ندید من بودم

شدم سه ساله ز سر رفت سایه پدرم‌کسی که داغ پدر زود دید من بودم

به نیمه شب ز پی کاروان به دامن دشت‌کسی که پای برهنه دوید من بودم

کسی که وصل جمال پدر به قیمت جان‌زفرط مهر و محبت خرید من بودم

نداشت سود دگر زندگی زبعد پدرکسی که قطع شد او را امید من بودم

یزید رو سیه از کرده‌های خود شد، لیک‌کسی که شد به جهان رو سفید من بودم

کسی که روح محبت زمهر و عشق و وفابه جسم خسته ذرّه دمید من بودم

ص: ۱۵۳

آه مظلومی

عمه جان، امشب ز هجر باب افغان می‌کنم‌من پریشانم جهانی را پریشان می‌کنم
گرچه من طفلم ولیکن طفل عاشق‌زاده‌ام‌اقتدا بر باب خود، شاه شهیدان می‌کنم

باب من جان داد و تن بر ذلّت و خواری نداد‌پیروی من از شه آزاد مردان می‌کنم
خشت بالین، خاک بستر، کنج ویرانم وطن‌آنچه بابم خواست، در راه خدا آن می‌کنم
با یزید دون بگوئید از من ویران نشین‌خانه ظلم ترا، با ناله ویران می‌کنم
ای جنایت کار، من با روی سیلی خورده‌ام‌این شب تاریک را، صبح درخشان می‌کنم
ای ستمگر، زآه مظلومی من بنما حذرکاخ بیداد ترا، با خاک یکسان می‌کنم
رأس بابش را چو آوردند، بوسید و بگفت‌میهمان من، فدای مقدمت جان می‌کنم
هیچ می‌پرسی چرا شد صورت طفلت کبود؟با تو بابا درد دل امشب فراوان می‌کنم
غم مخور صالح که آیم من به وقت مُردنت‌تلخی جان دادنت را سهل و آسان می‌کنم

احمد صالح

ص: ۱۵۴

طفل عاشق زاده یا سپاه اشک

باب خود امشب در این ویرانه مهمان می‌کنم‌زینت دوش نبی را، زیب دامان می‌کنم
موی من در خردسالی گر پریشان شد چه غم‌عالمی را زین پریشانی، پریشان می‌کنم
میزبان گردد خجل گر بی‌خبر مهمان رسدعذرخواهی ز تو ای فرخنده مهمان می‌کنم
ماه رویت چون به زیر ابر خون پنهان شده‌چهره‌ات را شستشو با آب چشمان می‌کنم
قصدم اینست از جنایات یزید آگه شوی‌ورنه‌ای بابا، رخم را از تو پنهان می‌کنم
گر تو کردی کربلا را مرکز عشق و وفامنهم این ویرانه را یک شعبه از آن می‌کنم
کُنج ویران، با سپاه اشک و آه خویشتن‌کاخ ظلم خصم را با خاک یکسان می‌کنم
این جوابی بود «انسانی» به آن شاعر که گفت‌عمه جان، امشب ز هجر باب افغان می‌کنم

علی انسانی

ص: ۱۵۵

گل پرپر

آمدی بابا، ببین مشتاق دیدارم هنوزخلق خوابیدند و من از هجر بیدارم هنوز
بارها جان دادم از هجرت وفایم را ببین‌باز در هنگام وصلت جان به لب دارم هنوز
شمر، سیلی بر رخم زد تا نگویم نام تولیک باشد نام نیکوی تو گفتارم هنوز
یکشب از اشتر فتادم بس که زجرم زجردادمدتی زین ماجرا بگذشته بیمارم هنوز

عمه‌ام زینب زمادر مهربانتر با منست‌می‌دهد شبها تسلّی بر دل زارم هنوز
گرچه از بی‌طاقتی بنشسته می‌خواند نمازبا چنین احوال می‌باشد پرستارم هنوز
گل چو شد روئیده دیگر همنشین خار نیست‌من شدم پرپر ولی آزرده از خارم هنوز
این شنیدم تشنه لب رفتی سفر بابا ببین‌آب دارم بر تو در چشم گهر بارم هنوز
«سازگارا» فخر کن، بر گوی تا پایان عمرمن مصیبت خوان برای آل اطهارم هنوز

غلامرضا سازگار- میثم

ص: ۱۵۶

زهرای سه ساله

کئیست این دختر که جانها را به خودپروانه کرده؟کیست این دلبر که عشقش شیعه را دیوانه کرده؟

کیست این گوهر که مسکن در دل ویرانه کرده؟ناز او دارد خریدن، نام او بس دلفریب است

آنکه می‌گویند زهرای سه ساله، این غریب است

***

کیست این دخترکه رنج و محنت و هجران کشیده؟کیست این عاشق که طوفان در ره جانان کشیده؟

جذبه حُسنش مرا بر شام از ایران کشیده‌بارگاهش خار چشم زمره سفیانیان است

سیزده قرن است قبرش قبله ایرانیان است

***

کیست این بی‌آشیان کاندر دل ما خانه داردآشنایی بین نظر با مردم بیگانه دارد

او سفیر زینب است، اینجا سفارتخانه داردبی‌رضایش زائر زینب شدن معنا ندارد

گر نبوسی قبر او پاسپورت تو ویزا ندارد

***

کیست این دختر که نور هر دو چشمان پدر بود؟کاندر این ویرانه دائم چشم گریانش به در بود

ص: ۱۵۷

میوه قلب حسین از قتل بابا بی خبر بودتا شبی صبرش سرآمد قاصد غم از درآمد
او پدر می‌خواست امّا در طبق خونین سرآمد

***

گفت بابا گوی رگهای گلویت که بریده؟یوسف زهرا، چرا پیراهنت از تن دریده؟
دخترت امشب تو را بر قیمت جانش خریده‌حمد للّه‌یار خود را از کف دشمن گرفتم
تو نداری دست بابا، من ترا دامن گرفتم

***

کودکی دلباخته

عشق برقی زد همانند شهاب‌عرش حق شد جلوه‌گر اندرخراب
کودکی معشوق خود را یافته‌وه چه کودک، کودکی دلباخته
پیشتازان در مقام عشق دوست‌در خرابه جملگی مهمان اوست
گه سکینه، گاه زینب، گه رُباب‌می‌دهندش وعده دیدار باب
او ندارد صبر حتّی یک نفس‌در سرش سودای دیدار است و بس

گشته جانش متصل با جان باب‌می‌زند فریاد بابا، باب، باب
ناله‌اش چون موج دریا پر طنین‌سینه سوز و جان گداز و آتشین
می‌رسد این ناله‌اش هرجا به گوش‌ولوله افکنده در شام خموش
این سفیر کربلا دارد پیام‌دشمنان را زهر می‌ریزد به کام

ص: ۱۵۸

زینب آن دُخت علیّ مرتضیعرش پیمای مقام ارتضاء
مانده در کار رقیه ناتواناز کجا آرد زباب او نشان
چاره ساز هر غم و درد و بلاآن حسین تشنه کام کربلا
خود به میدان آمد اندر جمع شانشمع شد در محفل پر رنج شان
با دو دستِ دخترِ غم دیده‌اشدر بغل بگرفت نور دیده‌اش

سلطانی شیرازی

ای زائران قبر رقیه علیها السلام نظر کنید

این بارگاه کیست چنین روح پرور استآکنده از صفا و چه زیبا منوّر است
قبر رقیّه نوگلی از باغ مصطفی استاز عطر پاک تربتش اینجا مطهّر است
اینجا خرابه بوده، چنین گشته است بهشتچون جای اولیای خدا، عرش انور است
هر وقت نظر کنم به ضریح مطهّرشقلبم لبالب از غم و اندوه و آذر است
در خود توانِ وصفِ کمالش ندیده‌امزیرا کمال او زتوانم فراتر است
گرچه زدرد بی پدری چون کباب شدلیکن در آسمان ادب همچو اختر است
ای زائران قبر رقیّه نظر کنیداینجا محل زینب و سجاد اطهر است

سید موسی حافظ موسی‌زاده

ص: ۱۵۹

شکوه از اعداء

آنکه دارد شکوه‌ها از کینه اعدا منمو آنکه در ویرانه کرده منزل و مأوا منم

آن سه ساله دختری کز ظلم و بیداد یزیدروبرو شد با سر بُبریده بابا منم

آنکه سرمشق شهامت از پدر آموخته‌در کلاسِ نهضتِ خونین عاشورا منم

آنکه چون پروانه‌ای پروا، زِ بذل جان نکرداز غم بابا چو شمعی سوخت سرتا پا منم

آنکه از خار مغیلان پای او مجروح شدهمچنان آلاله‌ای می‌سوخت در صحرا منم

آنکه لب را از لب خونین بابا برنداشتقیمت یک بوسه جان را داد بی‌پروا منم

ژولیده نیشابوری

دل سوزان رقیه علیها السلام

خواهی که شود مشکلت اندر دو جهان حل‌دست طلب انداز به دامان رقیه

کو مُلک یزید و چه شد آن حشمت و جاهش؟امّا بنگر مرتبت و شأن رقیّه

ص: ۱۶۰

دیدی که چسان کَنْد زبُن کاخ ستم رادر نیمه شب آن دل سوزان رقیه؟!

خزائن الاشعار

پهلو شکسته

پدر، چو مادر پهلو شکسته‌ات زهراببین به صورت و بازوی خود نشان دارم

برای آنکه نبیند رخ مرا نیلی‌ز عمه‌ام به خدا روی خود نهان دارم

از آن شبی که فتادم زناقه روی زمین‌اگر که گوش دهی بر تو داستان دارم

به روی خار مغیلان زبس دویدم من‌هنوز آبله در پا از آن زمان دارم

در آن سیاهی شب مادر تو را دیدم‌که شوق دیدن او باز در جنان دارم

اگر که فاطمه آن شب نبودی می‌مردم‌که هر چه دارم از آن مام مهربان دارم

***

گنج ویرانه

ای محبّان، مدفنم گر کُنج ویران خانه شدخوب می‌دانید، جای گَنج در ویرانه است

ص: ۱۶۱

گر صغیری و اسیری ویتیمی مرابشنود هر عاقلی، از غصّه‌ام دیوانه است
کودکی بودم سه ساله ناز پرورد حسین‌رفتم از دنیا و قبرم کنج زندانخانه است

انتظار

انتظارم کشت تا بابا به فریادم رسیدبی خبر از دیگران، تنها به فریادم رسید
از فراز نی نظر می‌کرد بر حالم ولی‌فرصتی تا یافت در اینجا به فریادم رسید
روز بی آبی به دشت کربلا مانند گُل‌از عطش می‌سوختم، سقّا به فریادم رسید
آن شبی کز ناقه عریان فتادم روی خاک‌مانده بودم بی معین، زهرا به فریادم رسید
لحظه‌ای کز راه ماندم بر رخم سیلی ز کین‌خصم می‌زد، زینب کبری به فریادم رسید

محمود تاری

قبله عظیم

ای بارگاه کوچک تو قبله‌ای عظیم‌وی روضه مبارک تو روضه نعیم

ص: ۱۶۲

باشد حریم اقدس تو قبله گاه دل‌تا خفته چون تو جان جهانی در آن حریم

هم دختر امامی و هم خواهر امام‌هم خود کریمه هستی و هم دختر کریم

قَدرت همین بس است که خوانند اهل دل‌حق را به آبروی تو ای رحمت نعیم

یک دختر سه ساله و این مرتبت دگر گیتی بود ززادنِ همچون توئی عقیم

ای نور چشم زاده زهرا رقیه جان‌هر چند کوچکی تو، بود ماتمت عظیم

دریای صبر را تو فروزنده گوهری‌زان دشمنت به رشته کشید، ای درّ یتیم!

آن شب که جای، گوشه ویرانه ساختی‌روشنگرت سرشک بود و آه دل ندیم

تا قلب اطهرت زفراق پدر گداخت‌از مرگ جانگداز تو دلها بود دو نیم

شد منهدم بنای ستمکاری یزیداز آه آتشین تو ای دختر یتیم

آباد شد خرابه شام از جلال توامّا خراب گشت زبُن کاخ آن لئیم

خواهم که بر مزار تو گردم شبی دخیل‌خواهم که در جوار تو باشم شبی مقیم

ص: ۱۶۳

بی مهر هشت و چهار مؤیّد مجو بهشت‌چون می‌رسی به جنّت از این راه مستقیم

سید رضا مؤید

بلبل گلزار زهرا

کاروانا! بی من بی‌کس مرو جامانده‌امدر بیابان مصیبت خیز، تنها مانده‌ام
زینت آغوش بابا بودم امّا ای دریغ‌همنشین با خار و دور از چشم بابا مانده‌ام
پا برهنه بس دویدم چاره‌ای پیدا نشدحال با پاهای زخمی، بی مداوا مانده‌ام
در شب تاریک هول‌انگیز در دشت غریب‌ساربان دیگر مران، از کاروان جا مانده‌ام
دادرس تنها تو بودی عمه جان، آخر چه شدمن به دست تو امانت بودم، اما مانده‌ام
بی‌کس و بی‌خانمانم، خسته و افسرده‌دل‌بلبل گلزار زهرایم، به صحرا مانده‌ام

کبود از تازیانه

بیا بابا، ببین چشم ترم رابپرس از عمه، حال مضطرم را
دلم خواهد پدرجان، بار دیگرگذاری روی دامانت، سرم را

ص: ۱۶۴

بهار من نگر؛ باد خزان ریخت‌زطوفان غمت، برگ و برم را
تو رفتی از برم، سنگ ملامت‌شکست از راه کین بال و پرم را
تو رفتی و به سیلی سرخ کردندرخ از برگ گل، نازکترم را
زناقه من فتادم ای پدر جان‌طلب کردم به یاری مادرم را
در آن صحرا، ز کینه کرد دشمن‌کبود از تازیانه، پیکرم را
عدو از ضرب سیلی کرد نیلی‌چو افتادم زناقه ای پدرجان

ژولیده نیشابوری

رحمت عام

لبریز شهد عاطفه جام رقیه است‌آوای مهر جان کلام رقیه است
جانسوز و کفر سوز و روانسوز و ظلم‌سوزدر گوشه خرابه کلام رقیه است
چون او کسی به عهد محبت وفا نکرداین سکّه تا به حشر به نام رقیه است
با دستهای کوچک خود نخل ظلم کندعالیترین مرام، مرام رقیه است
یک جمله گفت و کاخ ستم را به باد دادخونین‌ترین پیام، پیام رقیه است
آن قصّه‌ای که خاطره‌انگیز کربلاست‌افسانه خرابه شام رقیه است

ص: ۱۶۵

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق‌عشق حسین رمز دوام رقیه است

گاهی به کوه و دشت و گهی در خرابه‌هادر دست عشق دوست، زمام رقیه است

هر کس دلی به دست حبیبی سپرده است‌پروانه هم، غلام غلامِ رقیه است

محمد علی مجاهدی- پروانه

آه سوزان

من سه ساله دختر مظلومه سلطان دینم‌یادگار طا و ها و نور چشم یا و سینم

نوگل باغ محمد صلی الله علیه و آله میوه بستان زهراگلبن خوشبوی گلزار امیرالمؤمنینم

اختری از آسمان عشق و ایمان و امیدم‌چاره ساز مردم بیچاره روی زمینم

قبله حاجات هر آزاده باشد آستانم‌زانکه دست مادرم زهرا بود در آستینم

گر زمین کربلا شد مرکز عشق و شهادت‌شام هم شد شعبه‌ای زآن مرکز عشق آفرینم

گوشه ویرانه گر از دل کشیدم آه سوزان‌رشته عمر ستمگر سوخت زآه آتشینم

ص: ۱۶۶

گر زسیلی گشت نیلی کُنج ویران ماه رویم‌ارثیه بردم ززهرا مادر محنت قرینم

بود جای مادر من، عمّه‌ام زینب پرستارآن زمان کز شدت تب سوخت چشم نازنینم

لاله سرخ شهادت، شاهد بزم محبّت‌جان نثار مکتب ارزنده اسلام و دینم

هرکه امروز از ره اخلاص روآرد به سویم‌شافعش فردا به نزد ذات ربّ العالمینم

«حافظی» باشد خدایی، طبع موزون تو، آری‌هرچه داری هست از لطف خداوند مبینم

محسن حافظی

ماه منیر شام

ای اختر مدینه و ماه منیر شام‌برآفتاب روی تو هر روز و شب سلام

تو فاطمه نژادی و نامت رقیه است‌نور دل حسینی و پرورده کرام

هم خود کریمه هستی و هم زاده کریم‌هم خواهر امامی و هم دختر امام

چشم امید ماست به سویت تمام عمرروی نیاز ماست به کویت علی الدوام

ص: ۱۶۷

در رشته اسارت اگر جان سپرده‌ای‌سررشته امور به دستت بود مدام
ای رفته پابه پای اسیران دشت خون‌تا دیر و تا خرابه و زندان و بزم عام
هم محمل مجاهده دختر علی‌هم سنگر مبارزه چارمین امام
پیدا بوَد که واقعه دشت کربلابا جان نثاری توبه ویرانه شد تمام
تفسیر خون سرخ حسینی به مرگ تست‌ای یادگار خون خدا در دیار شام
مهرت چراغ محفل ارباب معرفت‌قبرت برای اهل نظر مرکز پیام
دلها به سوی تُست پس از سالها هنوزای گنبدت منادی پیروزی قیام
ما را بر آستان تو روی ادب همه‌ما را به پیشگاه تو عرض دعا تمام
با دستهای کوچکت از ما بگیر دست‌در صحنه‌های عالم و در عرصه قیام

سید رضا مؤید

قبله راز

روشنی بخش شهر شام منم‌دختر شاه تشنه کام منم

ص: ۱۶۸

صدف بحر عشق را گهرم‌زیب آغوش باب و مام منم

آنکه از هجر باب می‌نالیدکنج ویرانه صبح و شام منم

آن سه‌ساله که ظلم و جور و ستم‌گشت در حق او تمام منم

آنکه آزادگی و آزادی‌ایده‌اش باشد و مرام منم

آنکه در دفتر شهیدان کرداز سر شوق ثبت نام منم

ای رقیه گل ریاض حسین علیه السلام‌خادم درگهت حسام منم

سید مهدی میرآفتاب- حسام

خوناب جگر

شیعیان، شرح شب تار مرا گوش کنیدقصه دیده خونبار مرا گوش کنید

مو به مو راز دل زار مرا گوش کنیدداستان من و دلدار مرا گوش کنید

روزگاری به سر دوش پدر جایم بودساحت کاخ شرف، منزل و مأوایم بود

دیده مام و پدر، محو تماشایم بودمهر و مه، مات ز رخسار دل‌آرایم بود

شبی از هجر پدر با غم دل سرکردم‌دامن خویش زخوناب جگر تر کردم

سر خونین پدر را به طبق تا دیدم‌من از این، واقعه چون بید به خود لرزیدم

ص: ۱۶۹

گفتم ای جان پدر، من به فدای سر توای سر غرقه به خون، گو چه شده پیکر تو؟

کاش اینگونه نمی‌دید تو را دختر توبنشین تا که زنم شانه به موی سر تو

غم مخور، آنکه زند موی تو را شانه منم‌تو مرا شمع شب افروزی و پروانه منم

ای سر غرقه به خون، از ره دور آمده‌ای‌طالب فیض حضورم به حضور آمده‌ای

دوست دارم که مرا از قفس آزاد کنی‌همره خود ببری، خاطر من شاد کنی

راحت این طایر خود از کف صیّاد کنی‌وز ره لطف به ژولیده دل امداد کنی

کو بود شاعر در بار تو ای خسرو دین‌باش او را به قیامت زکرم یار و معین

ژولیده نیشابوری

نیروی حق

جز من به کودکی چه کسی قامتش خمیدطفل سه ساله محنت صد ساله را کشید

شب زنده داری من و ویران نشینیم‌ارثی است کز علی به من خسته دل رسید

ص: ۱۷۰

از بس نشسته گرد یتیمی به چهره‌ام گویی به کودکی شده موی سرم سپید

من دختری مجاهد و آزاد زاده‌ام رسم جهاد یافتم از خسرو شهید

بعد از شهادت پدرم در دیار شام حق را برای مردم حق جو کنم پدید

بی‌اسلحه بدون قوا، آمدم، ولی از من شکست یافت به نیروی حق، یزید

با آنکه کاخ ظلم زمن گشته واژگون مظلومتر، زمانه زمن، دختری ندید

وقت وفات داد برایم سر پدر آنکو که مادرش جگر حمزه را جوید

غلامرضا سازگار

سودای محبت

شب ویران نشینان را سحر نیست کسی را از غم ایشان خبر نیست

برو در محفل ایشان که بینی به جز نور حقیقت جلوه‌گر نیست

برو با اهل دل سوداگری کن که سودای محبت را ضرر نیست

بترس از ناله شب زنده داران که آه دردمندان بی اثر نیست

درخت نیکنامی را تو بنشان نهال بدفعالی را ثمر نیست

هنرمندی بود دفع ستمگر ستم بر ناتوان کردن هنر نیست

ص: ۱۷۱

گذر کن سوی شام غم نصیبان‌در آن ویرانه‌ای کش بام و در نیست

چه خوش بزمست بزم شب نشینان‌که نقل بزمشان جز چشم‌تر نیست

غذای شب نشینان خرابه‌بجز خون دل و اشک بصر نیست

شنیدم دختری از شاه مظلوم‌که در دنیا از او مظلومتر نیست

چنین با عمه‌اش از سوز دل گفت‌چرا عمه، زبابایم خبر نیست؟

به دل جز حسرت وصلش ندارم‌مرا غیر از هوای او به سر نیست

مرا در این دل شب آرزویی‌به غیر از دیدن روی پدر نیست

تو خسرو، شرح این غم مختصر کن‌که شرح غم نصیبان مختصر نیست.

سید محمد خسرو نژاد

فخر تاریخ

چون یاد کنم از دل سوزان رقیه‌سوزد دلم از رنج فراوان رقیه

از روز ازل تا به ابد دیده نبیندشامی چو شب شام غریبان رقیه

در نیمه شب آرزوی روی پدر داشت‌شد رأس پدر زینت دامان رقیه

جان را به فدای سر خونین پدر کردجان همه عشاق به قربان رقیه

جان داد اگر گوشه ویران به غریبی گردیده جهان واله و حیران رقیه

ص: ۱۷۲

کو کاخ یزید و چه شد آن ظالم خونخوار،کو کرد ستم این همه بر جان رقیه
شد محو از او کوکبه و جاه و جلالت‌امّا بنگر منزلت و شأن رقیه
خود گشت سیه رو به جهان آنکه سیه کرداز سیلی کین عارض تابان رقیه
بر اهل ولا شد حرمش کعبه حاجات‌چشم همه باشد سوی احسان رقیه
امروز شده خود به جهان بی سرو سامان‌آنکس که به هم زد سرو سامان رقیه
امروز به هر جانگری گشته زاخلاص‌هر بنده آزاده ثناخوان رقیه
یا رب، به سر پاک حسین و غم زینب‌بر چشم تر و سینه سوزان رقیه
کن قسمت ماطوف حریمش زره لطف‌بخشا زکرم جرم محبان رقیه
میزد رقم این شرح غمش را و به دل داشت‌خسرو هوس دیدن ایوان رقیه

سید محمد خسرو

گوهر یکدانه

من ز جان‌دادن در این ویرانسرا پروا ندارم‌شمع بزم عاشقانم یک جهان پروانه دارم

ص: ۱۷۳

من به بحر طاوها و یاوسین درّ ثمینم گنج ثار اللَّه‌ام و جا کُنج این ویرانه دارم
تا سرو سامان دهم بر نهضت سرخ حسین‌پایگاهی جاودان در شام محنت خانه دارم
می‌پذیرم آشنای دین و قرآن را به درگه‌دشمنی با دشمنانِ از خدا بیگانه دارم
بر یزید بی حیای خیره سر پیروز گشتم‌زین ظفر بر درگه حق سجده شکرانه دارم

گر کنم در دادگاه داوری از او شکایت‌شکوه‌ها از دستیارش زاده مرجانه دارم
شاهد من پای مجروح است از خار مغیلان‌و آن کبودی‌ها که از ضرب سنان بر شانه دارم
از غم هجر پدر، و زداغ جانسوز برادرناله‌های زار همچون استن حنّانه دارم
زان شبی کآمد به سروقتم پدر با سر، چه گویم‌خاطرات جانگدازی زآن شه فرزانه دارم
بارالها! من «فراهی» ذاکر آل رسولم‌کآرزوی مدفن آن گوهر یکدانه دارم

عزیزاللَّه فراهی کاشانی

یکدانه گوهر

چه مِی بود اینکه در پیمانه کردی؟که عالم را از آن دیوانه کردی

ص: ۱۷۴

نمی‌دانم چه کردی کز غم خودجهان را تا ابد غمخانه کردی

گرفتی دین و دادی هستی خویش‌حقیقت همّتی مردانه کردی

سراپا سوختی چون شمع خود راچه جانها گرد خود پروانه کردی

نه‌تنها سوختی از آشنا جان‌که هم خون در دل بیگانه کردی

نهان از خویشتن یکدانه گوهربه شهر شام در ویرانه کردی

یزید شوم را تا حشر رسواز شرح حال آن دردانه کردی

محمدحسین صغیر اصفهانی

دریای محبت

دمی کز غصه دل گفتگو کردبیان قصّه سنگ و سبو کرد

شبی در گوشه ویرانه شام‌رقیه باب خود را آرزو کرد

گهی خوابید و گه نالید و گاهی‌به سوی زینب غمدیده روکرد

گهی بادُرّ اشک خود پدر رادر آن تاریکی شب جستجو کرد

زبس نالید در آن نیمه شب‌قضا او را به آن سر رو به رو کرد

گرفت آن ماه خونین را در آغوش‌به اشک دیده او را شستشو کرد

همی با رأس بابا راز دل گفت‌همی از درد هجران گفتگو کرد

حکایتها زرنج کوفه و شام‌شکایتها زبیداد عدو کرد

چنان شد غرق در پای محبت‌که جان خود فدای جان او کرد

اگر جان داد در کنج خرابه‌ولی کاخ ستم را زیر و رو کرد

زوصف او رقم زد هر که خسروبرای خویش کسب آبرو کرد

سید محمد خسرو

ص: ۱۷۵

دشت مخوف

کاروان رفت و من سوخته دل جا مانده‌امآه کز ناقه بیفتادم و تنها مانده‌ام
همرهان، بی خبر از من بگذشتند و دریغمن وحشت‌زده در دامن صحرا مانده‌ام
در پی قافله بسیار دویدم امّاپایم از خار زره ماند و من از پا مانده‌ام
کودکی خسته و شب تیره و این دشت مخوفچه کنم روبه که آرم که زره وامانده‌ام
ای پدر گر به سرم پا بگذاری چه شودکه در این بادیه از قافله من جامانده‌ام
در میان اسرا مونس من زینب بوددور از عمّه خود زینب کبری مانده‌ام
زد مؤید به حریم رضوی بوسه و گفتللّه الحمد که بر درگه مولا مانده‌ام

سید رضا مؤید

غنچه نشکفته

من غنچه نشکفته بستان حسینممن نوگل پرپر به گلستان حسینم

ص: ۱۷۶

پژمرده گلی ریخته از گلبن زهرامن طفل نوآموز دبستان حسینم

من کودک معصومم و مظلوم رقیه‌از جسم حسینم من و وزجان حسینم

یک آه جگر سوز زسوز دل زینب‌یک قطره اشک از بُن مژگان حسینم

من گنج نهان در دل ویرانه شامم‌من شمع شب افروز شبستان حسینم

آنشب که به دیدار من آمد به خرابه‌وقتی پدرم دید پریشان حسینم

همراه سر خویش مرا پای بپا بودتا جنّت فردوس به دامان حسینم

جان بر سر سودای غمش دادم و شادم‌کامروز حسین از من و من زان حسینم

قربانی حق شد پدرم شاه شهیدان‌فخر من از آنست که قربان حسینم

روشن کن این شام سیاهم که شعاعی‌از روی چو خورشید درخشان حسینم

برپادشهان فخر از آن کرد ریاضی‌کز لطف خدا بنده احسان حسینم

سید محمد علی ریاضی یزدی

ص: ۱۷۷

پذیرایی در خور

دشمنان نقشه کشیدند و تفکّر کردندتا مرا دربدر و غرق تأثر کردند

می‌کنم زیر و زبر دولت پوشالیشان‌تا که بر عکس شود آنچه تصور کردند

آن سفیرم که فرستاده مرا ثار اللَّه‌از ره جهل به من فخر و تکبّر کردند

گفته ما همه احکام خدا بود و رسول‌حرف حق را نشنیدند و تمسخر کردند

میهمان را که به زنجیر گران می‌بندد؟شامیان خوب پذیرایی در خور کردند

چونکه غربت زده و خاک نشینم دیدندبازر و زیورشان ناز و تفاخر کردند

پیش چشم من غارت زده همسالانم‌زینت گوش خود آویزه‌ای از درّ کردند

آستین کرده‌ام از شرم حجاب رویم‌پیش آنانکه به سر معجر و چادر کردند

دست در دست پدر گشته تماشاگر من‌چشمم از غصّه پر از اشک تحسّر کردند

لحظه‌ای داغ عزیزان نرود از یادم‌وه که از غصه دل کوچک من پر کردند

ص: ۱۷۸

ای خوش آنانکه «حسان» یار عدالت گشتندیا زاهل ستم اظهار تنفّر کردند

حبیب‌اللّه چایچیان

قبله‌نما

ای پدرجان، زکجا آمده‌ای؟سوی ویرانه چرا آمده‌ای؟
امشب این کلبه شده وادی طورچون تو ای نور خدا آمده‌ای
وه که بر درد پریشانی من‌امشب از لطف دوا آمده‌ای
ای پدر، بنده‌نوازی کردی که به ویرانه‌سرا آمده‌ای
داشتم دیده به راهت همه شب‌لیک امشب برِ ما آمده‌ای
لطف کردی زکنار شهداتو به نزد اسرا آمده‌ای
جان فدای قدمت می‌سازم‌زآنکه سرساخته پا آمده‌ای
ای پدر بوسه زنم بر رخ توچونکه از کربلا آمده‌ای

به روی سینه ترا جای دهم‌گرچه از طشت طلا آمده‌ای
سجده شکر بجا می‌آرم‌چون توام قبله نما آمده‌ای
دگر از عقده دل دم نزنم‌تا تو ای عقده گشا آمده‌ای
لطف بنما و مرو از بر ماتو که از مهر و وفا آمده‌ای
در جزا لطف تو و «ثابت» ماچونکه شافع به جزا آمده‌ای

قاسم استادی ثابت

ص: ۱۷۹

غنچه نشکفته پرپر

بیا ای سر به ویران با من ویران نشین سرکن‌بزرگی کن شبی را سر در این بیت محقّر کن
اگر غنچه بخندد بازگردد گل شود غم نیست‌نظر ای باغبان بر غنچه نشکفته پرپر کن
اگر از طشت دیدی عمّه را و چشم خود بستی‌نیم من عمه بگشا چشم و بر من ناز کمتر کن
زبان را نیست نیرویی که گویم عمّه ممنونم‌تو بگشا لعل لب از او تشکر جای دختر کن
اگر می‌شد لب لعل تو از هم باز می‌کردم‌ولی در دست من آنقدر نیرو نیست باور کن
نه جای تو نه جای من نه جای عمه‌ام اینجاست‌مرا با خود ببر همراه و همبازی اصغر کن

علی انسانی

ماه خون گرفته

ای ماه خون گرفته، که امشب برآمدی‌نازم سرت به سرکشی از دختر آمدی
تو باغبان عشقی و از دشت لاله‌هادر پیش یک چمن گل نیلوفر آمدی

ص: ۱۸۰

دشمن گرفته کلبه ما را زچار سوای دلنواز من، زکدامین درآمدی؟
راضی به زحمت تو نبودم که این چنین‌بر دیدن رقیه خود، با سرآمدی
جان منی که بر لب من آمدی پدرعمر منی که گوشه ویران سرآمدی
ای از سفر رسیده، چه آوردی ارمغان؟دست تهی چرا به بر دختر آمدی؟
یادم بود که رفتی و اصغر به دوش تواینک چرا بدون علی اصغر آمدی؟
از بزم ما خرابه‌نشینان دگر مروای ماه خون گرفته که امشب برآمدی

سید رضا مؤید

کلبه احزان

ای کاش اشک دیده من بسترم نبودمی‌سوختم چو شمعی و خاکسترم نبود

بود اول مصیبت من غصه فراق‌دردا که داغ هجر غم آخرم نبود
ای ماه من، به کلبه احزان خوش آمدی‌بی روی تو فروغ به چشم ترم نبود

ص: ۱۸۱

خون جگر به خوان پذیرایی من استشرمنده‌ام که سفره رنگین ترم نبود

ای روشن از جمال تو صبح امید مندر کودکی یتیم شدن باورم نبود

منزل به منزل آمدم امّاهزار حیفدر راه شام سایه تو بر سرم نبود

شد خورد استخوان من از تازیانه چونتاب تحمل این همه در پیکرم نبود

ناز مرا به ضربت سیلی کشید خصمبابا گمان نبر که نوازشگرم نبود

تا زنده‌ام، به جان تو مدیون زینبمجز او کسی به فکر من وخواهرم نبود

افتادم آن شبی که ز ناقه به روی خاکاز ترس مرده بودم اگر مادرم نبود

جز دیدن جمال امام زمان «شفق»در روزگار آرزوی دیگرم نبود

سید محمد جواد غفورزاده شفق

دل هستی شرر گرفت

آن شب زعمه طفل سراغ پدر گرفتاختر زماهتاب خبر از قمر گرفت

ص: ۱۸۲

هر روز نا امیدتر از روز پیش بودهر شب بهانه بیشتر از پیشتر گرفت
چشمی زخواب خالی و از اشک درد پروزآب دیده‌اش دل هستی شرر گرفت
تا روی زرد خویش کند سرخ پیش خصم‌یاری زچشم خویش به خون جگر گرفت
هرگه که خواست آن سوی ویران رود زضعف‌در بین ره کمک زیتیم دگر گرفت
سر را چو دید و با خبر از سر گذشت شدناچار دست کوچک خود را به سر گرفت
با دست بی‌توان ز رُخش خاک و خون زدودو آنگاه بوسه زان لب خشکیده بر گرفت
بس حرف داشت لیک توان بیان نداشت‌وز عمر کوته‌اش سخن او اثر گرفت

علی انسانی

سایه دیوار

عمه، امشب خواب در چشم من افکار نیست‌حالتی دارم که او را طاقت گفتار نیست
چون من بی‌کس یتیمی در تمام روزگاربی‌انیس و مونس و بی‌یاور و غمخوار نیست

ص: ۱۸۳

روز در کنج خرابه در میان آفتاب‌سایه‌ای بر سر مرا جز سایه دیوار نیست
در دل شب‌ها که مرد و زن به خواب راحتنددیده‌ای جز چشم اشک افشان من بیدار نیست
جز که بینم روی باب و در بر او جان هم‌دیگرم با هیچکس، در ملک امکان کار نیست
زآتش این غم که نقد جان عالم را گرفت«جودی» افسرده را جز آه آتش بار نیست

میرزا عبدالجواد جودی خراسانی

اشک خونین

آسمان دیده هر شب پر زپروین می‌کنم‌زاختران اشک این ویرانه تزیین می‌کنم
ای ستمگر، هرچه می‌خواهی تو با ما ظلم کن‌سرنگون کاخ تو را با اشک خونین می‌کنم
من به درگاه خدا با دستهای کوچکم‌بهر مظلومان دعا، بهر تو نفرین می‌کنم
سرخوش و سرمست در کاخ ستم بنشسته‌ای‌عاقبت رسوایت ای خودخواه و خودبین می‌کنم
زنده شد آیین حق با کشتن مردان مردمن هم از جان، حفظ مرزدین و آیین می‌کنم

ص: ۱۸۴

دختری از آل طاهایم که با عزم متین‌پاسداری از حریم آل یاسین می‌کنم

گر سیه چون شام کردی شام را ای تیره روزبا فروغ مشعل توحید تزیین می‌کنم

خوشه‌چین خرمن احسان من شد حافظی‌کز محبت لطف برآن زار مسکین می‌کنم

محسن حافظی

دولت وصل

وه که امشب دامن جانان به دست آورده‌امدامنش را در شب هجران به دست آورده‌ام

آنچه می‌جستم به دشت و کوه و صحرا روزهانیمه‌شب در گوشه ویران به دست آورده‌ام

گرچه طفلم دل زدم مردانه بر دریای غم‌عاقبت این گوهر تابان به دست آورده‌ام

کلبه ویران کجا و موکب بابم حسین‌دولت وصلش عجب آسان به دست آورده‌ام

دست از جان شسته‌ام با دیدن روی پدرجان چه باشد، زآنکه به از جان به دست آورده‌ام

آنچه را دیگر نمی‌گشتی میّسر بهر مامن به سوز سینه نالان به دست آورده‌ام

ص: ۱۸۵

تا گرفتم افتخار خدمت آل علی علیه السلام‌ای «مؤید» این همه عنوان به دست آورده‌ام

هر زمان بخشند لطف دیگری بر طبع من‌چون رضای خاطر ایشان به دست آورده‌ام

سید رضا مؤید

خلوتگه راز

چو آمد در برم جانانم امشب‌به تن آمد دوباره جانم امشب

بحمد اللَّه که در خلوتگه رازسر بابا است بر دامانم امشب

چو غنچه گل به لب دارد تبسّم‌گلم خندان و من گریانم امشب

گلم بردامن و من همچو بلبل‌به آه و ناله و افغانم امشب

ندارم من دگر اندوه در دل‌پدر گردیده چون مهمانم امشب

به غیر از جان چه دارم تا که سازم‌نثار مقدم جانانم امشب

لب خشکش ببوسم یا گلویش؟در این سودا عجب حیرانم امشب

شدم گر بی سر و سامان زهجرش‌پدر داده سر و سامانم امشب

«شریفی» از غم آل پیامبر صلی الله علیه و آله‌چو مرغان سحر نالانم امشب

عبدالحسین شریفی

راز پنهان

پدر ای عمه جان، از لطف میهمان من است امشب‌چراغ دوده طاها به سامان من است امشب

ص: ۱۸۶

سر خود را به دامان پدر طفلان نهند امّازخوشبختی سر بابا به دامان من است امشب
گرفتم‌چونکه روپوش ازطبق شدمقصدم‌حاصل‌دگر بر خلق پیدا، راز پنهان من است امشب
نمی‌دانم بگریم یا بخندم در چنین حالت‌منم حیران و گردون نیز حیران من است امشب
همان دشمن که کرد اینسان پریشان خاطر ما راپریشان خاطر از تأثیر افغان من است امشب
صبا سوی مدینه بگذر و با جده‌ام برگوکه زیب دامن تو زیب دامان من است امشب
مؤید را جواز کربلا خواهم عطاکردن‌که با این شعر چشم او به احسان من است امشب

سیدرضا مؤید

گوهر مقصود

سرت را ای پدر جان، زیب دامان می‌کنم امشب‌به قربان سر دور از تنت، جان می‌کنم امشب
چشیدم گرچه زهر هجر را از کربلا تا شام‌به داروی وصالت درد، درمان می‌کنم امشب
ز راه لطف گر مهمان شدی بر دختر زارت‌ببین جان را فدای چون تو مهمان می‌کنم امشب

ص: ۱۸۷

به دریای غمت غرقم ولی بنگر در این دریابه پا از موج اشک خویش طوفان می کنم امشب

به جان تو قسم، دیگر نخواهم زندگانی رارها خود را زدرد و رنجِ دوران می کنم امشب
به کف چون گوهر مقصود را دارم چه غم دارم‌که خود گنجی نهان در کنج ویران می کنم امشب
من این ویرانه را ماتم‌سرای خویش می‌سازم‌پریشان‌تر چو این جمع پریشان می کنم امشب
فدایت جان شیرین می کنم وز این فداکاری‌هزاران همچو «ثابت» را نواخوان می کنم امشب

قاسم استادی «ثابت»

مرغ شباهنگ

من این ویرانه را از اشک دریا می کنم امشب‌زدریا گوهر مقصود پیدا می کنم امشب
سحرگاهان که در خواب است چشم زاده سفیان‌به زاری سر به سوی حق تعالی می کنم امشب
ندارم تاب هجران پدر زین بیشتر برجان‌زحق دیدار رویش را تمنّا می کنم امشب
اگر چندی پدر پنهان بود از چشم ما لیکن‌من آن گم گشته را ای عمّه! پیدا می کنم امشب

ص: ۱۸۸

چو دانم ناله شب‌زنده‌داران بی‌اثر نبودبه آه نیمه شب این عقده‌ها وا می‌کنم امشب
اگر منت گذارد بر من و آید به بالینم‌بدین شکرانه جان قربان بابا می‌کنم امشب
به گرد شمع رویش همچنان پروانه می‌سوزم‌زمرگ خود در این ویرانه غوغا می‌کنم امشب
ز دشمن هرچه دیدم من نگفتم تاکنون با کس‌ولی نزد پدر راز دل افشا می‌کنم امشب
من آن مرغ شباهنگم که از این لانه ویران‌به ناگه آشیان برشاخ طوبی می‌کنم امشب
من آن طفل صغیر شاه دینم کز بر طفلان‌به جنت جای در دامان زهرا می‌کنم امشب
همان درّ یتیم زاده زهرا حسینم من‌که همچون گنج در ویرانه مأوا می‌کنم امشب
رقیّه آخرین قربانی شاه شهیدانم‌که خود طومارمرگ خویش امضا می‌کنم امشب
تأسّی کرده‌ام در کودکی بر مادرم زهراکه با رخسار نیلی، ترک دنیا می‌کنم امشب
منم دُخت حسین و قبله حاجات اهل دل‌همه درد مؤید را مداوا می‌کنم امشب

سید رضا مؤید

ص: ۱۸۹

آتش غم

ای سیه‌رو، روز تو از شب سیه‌تر می‌کنم‌عاقبت رسوایت ای خصم ستمگر می‌کنم
ای یزید دون من مظلومه ویران نشین‌واژگون کاخ تو را با دیده‌تر می‌کنم

با خروش ناله و با سیل اشک و موج آه‌زیر و رو بنیاد استبداد یکسر می‌کنم
این خرابه سنگر است و من حماسه آفرین‌خصم را نابود در دامان سنگر می‌کنم
شد به دشت آرزوها گر بهار ما خزان‌یاد از آن دشت و وزآن گلهای پرپر می‌کنم
اشک دُرّ و گوهر است و دیدگان من صدف‌از صدف جاری به دامان، دُر و گوهر می‌کنم
هر زمان دژخیمها سیلی به رویم می‌زنندمن فغان بر مادرم زهرای اطهر می‌کنم
من که چندین ماه همبازی اصغر بوده‌ام‌یاد از آن غنچه نشکفته پرپر می‌کنم
گر پدر با سر به دیدارم بیاید من زشوق‌خویش را محو رخش از پای تا سر می‌کنم
گرچه سوزد حافظی در آتش عشق حسین‌باز هم من طبع او را شعله ورتر می‌کنم

محسن حافظی

ص: ۱۹۰

گوهرهای اشک

سر خونینت امشب، زیب دامان می‌کنم بابارخ نورانیّت را بوسه باران می‌کنم بابا
اگر با سر به دیدار رقیّه آمدی من هم‌فدای مقدم فرخنده‌ات جان می‌کنم بابا
تو از این بیشتر با دختر خود مهربان بودی‌چه شد کین گونه از هجر تو افغان می‌کنم بابا
شدی بر دخترت مهمان و این ویرانه غم رازگوهرهای اشک امشب چراغان می‌کنم بابا
در این ویرانسرا با تیر آه و با سپاه اشک‌بنای زاده مرجانه ویران می‌کنم بابا
اگر در کودکی گشتم پریشان روزگار امّاجهان را زین پریشانی پریشان می‌کنم بابا
زرنج راه و زجر دشمنان حرفی نمی‌گویم‌اگر گویم جهان را بیت احزان می‌کنم بابا
زما در مهربان‌تر بود بر من عمه‌ام زینب‌از او تقدیر زآن لطف فراوان می‌کنم بابا
زسوز دل سروده «حافظی» سوز درونم رابه سویش گوشه چشمی زاحسان می‌کنم بابا

محسن حافظی

ص: ۱۹۱

چلچراغ اشک

آمدی با رأس خونین ای پدرلاله‌ای در دست گلچین ای پدر

خیر مقدم دیدن ماه رُخت‌بر دلم بخشیده تسکین ای پدر

می‌شود با چلچراغ اشک من‌امشب این ویرانه تزیین ای پدر

اشک سرخ و چهره زرد، و تن سیاه‌سفره‌ام گردیده رنگین ای پدر

از غمت هر شب نخفتم تا سحرشاهد من بود پروین ای پدر

من گل نشکفته، پرپر گشته‌ام‌وای از بیداد گلچین ای پدر

هر چه تلخی دیده‌ام از راه شام‌شور عشقت کرده شیرین ای پدر

رونمای روی تو جان می‌دهم‌چون مرا نَبْوَد به از این، ای پدر

علی انسانی

لحظه شیرین

گردید شاد این دل غمگینم ای پدرکامشب تو آمدی پی تسکینم ای پدر

رأس بریده تو وطشت طلا عجب‌باز این چه صحنه ایست که می‌بینم ای پدر

امشب به ماه و زهره و پروین چه حاجتم‌هستی تو ماه و زهره و پروینم ای پدر

ویرانه گلشن من و من عندلیب آن‌رخسار توست لاله و نسرینم ای پدر

ص: ۱۹۲

بعد از گذشت واقعه تلخ کربلااین ساعت است لحظه شیرینم ای پدر
امشب مگر تو آمدی تا به وقت مرگ‌باشی زمهر بر سر بالینم ای پدر
ترسم که آسمان ندهد آنقدر امان‌تا ساعتی کنار تو بنشینم ای پدر
اطفال شام نان تصدق به من دهندگویا گمان کنند که مسکینم ای پدر
این شعر جانگداز مؤید قبول کن‌چون باز گفته قصه دیرینم ای پدر

سید رضا مؤید

منای عشق

بیت الاحزان مرا امشب صفا دادی پدربا وصال خویش قلبم را شفا دادی پدر
زآتش هجران تو یک شب نه هر شب سوختم‌خوش به من در کودکی درس وفادادی پدر
خواستم تا در مدینه وصل ما حاصل شودحاجتم را گوشه ویران سرا دادی پدر
در منای عشق رفتی یا به قربانگاه خون‌جان خود را در ره جانان کجا دادی پدر

ص: ۱۹۳

بر عزاداران خود امشب به ویران سرزدی‌اجر نیکویی به این صاحب عزا دادی پدر
من در آغوش تو هر شب داشتم جا مرحباًخویش را امشب به دامانم تو جا دادی پدر

همره خود بر مرا، تا اهل عالم بنگرنددخترت را نیز در راه خدا دادی، پدر
نظم میثم بُرد دل از دوستان و شیعیان‌کز کرم او را تو طبع دلربا دادی، پدر

غلامرضا سازگار– میثم

گلستان وجود

رفت از کف، طاقت و تاب و توانم ای پدرسوی جانان رفتی و بردی تو جانم ای پدر
آن شنیدم میهمان گشتی بر بیگانگان‌من مگر کمتر از آن بیگانگانم ای پدر
گر گمان داری نیاید میهمانداری زمن‌امشب از رأفت بیا کن امتحانم ای پدر
جان به لب آمد مرا در انتظار روی توبر لبم بگذار لب، بردار جانم ای پدر
یا بیا بنشین برم یا در برت بنشان مرامیهمانم باش یا شو میزبانم ای پدر

ص: ۱۹۴

بعد از آن شب که فتادم از شتر روی زمین‌عمّه غمدیده‌ام شد پاسبانم ای پدر
خوب شد خواندی تو قرآن، رفع تهمت شد زماز شماتت سوخت مغز استخوانم ای پدر
غنچه نشکفته بودم در گلستان وجودکرد دشمن عاقبت بی باغبانم ای پدر

سید جواد مظلوم پور

درد هجر

در این خرابه بی سر و سامانم ای پدر!از درد هجر سر به گریبانم ای پدر
امشب که آمدی تو به سر وقت دخترت‌رونق گرفت کلبه احزانم ای پدر
پروانه سان به گرد سرت بال و پر زنم‌امشب شدی تو شمع شبستانم ای پدر
جایم همیشه بود به دامان لطف توامشب بگیر باز به دامانم ای پدر
کردی همیشه لطف به اطفال بی پدرمن هم یکی زجمله یتیمانم ای پدر
بودی چو جان به پیکر طفل صغیر خوداز سوز هجر پیکر بی جانم ای پدر

ص: ۱۹۵

می‌خواستم که پای نهی بر سرم ز مهربا سر شدی زلطف، تو مهمانم ای پدر

محمود سیفی شیرازی

نقد جان

آمدی و خاطرم را شاد کردی ای پدرامشب این ویرانه را آباد کردی ای پدر
نقد جان دارم به کف بهر نثار مقدمت‌کز محبت دخترت را یاد کردی ای پدر
پای گفتم می‌نهی بر دیده، با سرآمدی‌در دلم شوری دگر ایجاد کردی ای پدر

می‌شوم ممنون اگر امشب بمانی پیش من‌زانکه در هر جا مرا امداد کردی ای پدر
گر مرا همراه خود بیرون از این ویران بری‌طایری را از قفس آزاد کردی ای پدر
منکه چون صیدی اسیر دام صیاد توام‌از چه روشن خانه صیاد کردی ای پدر
شستشو در چشمه چشمم دهم رخساره‌ات‌خوب شد این چشمه را بنیاد کردی ای پدر
تا نسازندم جدا از عمه‌ام این جمله راهر شب از بالای نی فریاد کردی ای پدر

ص: ۱۹۶

تا رقیه نام من بگذاشتی در هر دو کون‌نامیم زین نام چون اجداد کردی ای پدر
خون هفتاد و دو تن با اشک من آمیختی‌واژگون تا کاخ استبداد کردی ای پدر
همتت نازم که تا اسلام ماند جاودان‌هر نفس پیکار با الحاد کردی ای پدر
سینه آکنده چون دارد زغم «حلاج» رابهره‌ور از فیض استمداد کردی ای پدر
دارد امید شفاعت از تو آن افسرده دل‌جای چون در عرصه میعاد کردی ای پدر

جعفر بابایی- حلاج

یوسف فاطمه

پدر من، پسر فاطمه، مهمان من است‌عمه، مهمان نه که جان من و جانان من است
کنج ویرانه شام و سرخونین پدرآسمان در عجب از این سر و سامان من است
از بهشت آمده آقای جوانان بهشت‌یوسف فاطمه در کلبه احزان من است
اوست موسای من و غمکده‌ام وادی طورآتش نخله طور از دل سوزان من است
یاد باد آنکه شب و روز، مرا می‌بوسیداینکه امشب سر او زینت دامان من است

ص: ۱۹۷

گر لبش سوخته از تشنگی و سوز جگربه خدا سوخته‌تر از لب او، جان من است

می‌زنم بر لب او بوسه که الفت زقدیم‌بین این لعل لب و دیده گریان من است

بر دل و جان مؤید شرری زد غم من‌که پس از دیر زمان باز غزل‌خوان من است

سید رضا مؤید

آفتابی دمیده

جان بر لب رسیده دارم من‌قد از غم خمیده دارم من

سر در خون نهفته داری توچشم در خون طپیده دارم من

دیگر ای مه، متاب کز رأفت‌آفتابی دمیده دارم من

آه و افسوس، روی دامانم‌سر از تن بریده دارم من

دیده بگشا که از غمت بابارنگ از رخ پریده دارم من

باغبانا، زهجر بی تابم‌خار ماتم به دیده دارم من

یا سر از شوق دیدنش چون شمع‌اشک بر رخ چکیده دارم من

محمد تاری- یاسر

شمع شب تار

دیشب مه من، دلبر و دلدار که بودی‌من فکر تو بودم، تو گرفتار که بودی

ص: ۱۹۸

در خواب تو را دیدم و بیدار شدم لیک‌ای دلبر گم گشته تو بیدار که بودی

در طشت طلا دیده‌ات آن سو نگران بودآرام دل من، پی دیدار که بودی

پیش نظرت گشت عدو مشتری من‌ای یوسف زهرا، تو خریدار که بودی

برگو به من از خواندن آن آیه قرآن‌در نقشه بر هم زدن کار که بودی

ویرانه شده منزل ما خاک نشینان‌ای جان جهان گنج گهربار که بودی

پروانه صفت گرد سرت گردم و سوزم‌تا فاش شود شمع شب تار که بودی

زود از بر من رفتی و ناگفته بسی ماندجز ما تو مگر محرم اسرار که بودی

سید جواد مظلوم پور

فراق یار

من آن شمعم که آتش بس که آبم کرده خاموشم‌همه کردند غیر از چند پروانه، فراموشم

اگر بیمار شد کس، گل برایش می‌برند و من‌به جای دسته گل باشد سر بابا در آغوشم

ص: ۱۹۹

پس از قتل تو ای لب تشنه، آب آزاد شد برماشرار آتش است این آب بر کامم نمی‌نوشم
زرهرا مادرم خود یاد دارم راز داری رااز آن رو صورت خود را زچشم عمه می‌پوشم
اگر گاهی رها می‌شد زحبس سینه فریادم‌به ضرب تازیانه قاتلت می‌کرد خاموشم
فراق یار و سنگ اهل شام و خنده دشمن‌من آخر کودکم، این بار سنگینی است بر دوشم
سپر می کرد عمه خویش را بر حفظ جان من‌نگردد مهربانیهای او هرگز فراموشم

دو چشم نیمه بازت می‌کند با هستیم بازی‌هم از تن می‌ستاند جان هم از سر می‌برد هوشم
بود دور از کرامت گر نگیرم دست میثم راغلام خویش را گرچه گنهکار است نفروشم

غلامرضا سازگار- میثم

جلوه عشق

بخت با شاهد مقصود هم آغوشم کرددر شب غم زمی وصل قدح نوشم کرد
خواب بودم من و آمد پدرم در خوابم‌آنکه در ماتم او، دهر سیه‌پوشم کرد

ص: ۲۰۰

خویش در دامنش افکندم و در گریه شدم‌او هم از لطف و کرم، سخت در آغوشم کرد

گله آغاز نمودم من و آن محرم رازگوش بر درد و غم این دل پر جوشم کرد

دید از آتش غم لاله صفت می‌سوزم‌شبنم از اشک به جانم زد و مدهوشم کرد

با وی از سیلی شمر و رخ نیلی گفتم‌دست چون بر سرو رخسار و بناگوشم کرد

گفتم از کعب نی و تاب رسن گشته کبودنظر آن‌گاه که به بازو و بر دوشم کرد

ساخت این مرثیه و گفت مؤید که قضاحلقه خدمت اجداد تو در گوشم کرد

سید رضا مؤید

درّ نایاب

پدر را عمه جان در خواب دیدم‌هلال ماه نو در آب دیدم

من از دیدار او بی تاب بودم‌پدر را هم چو خود بی تاب دیدم

یتیمانه چو اشک دیده‌ام ریخت‌به چشم او هم اشک ناب دیدم

ص: ۲۰۱

به چشمش موج می‌زد سیل اشکش‌دلم را غرق آن سیلاب دیدم
مرا بگرفت در آغوش گرمش‌نوازشها بسی از باب دیدم
بود محراب سجّاد این خرابه‌پدر را من در این محراب دیدم
دلم غوّاص شد در بحر وصلش‌صدف جُستم، دُر نایاب دیدم
در این غم خون ببار از دیده «فاخر»که من خون خدا در خواب دیدم

فاخر – مشهد

ریحان آرزو

آنکه در این مزار شریف آرمیده استامّ البکاء رقیّه محنت کشیده است
این قبر کوچک است از آن طفل خردسال‌کز دشمنان دون بسی رنج دیده است

اینجا ز تاب غم، دل زینب شده است آب‌بس ناله یتیم برادر شنیده است
اینجا زمرگ دختر مظلومه حسین‌کلثوم زار جامه طاقت دریده است

ص: ۲۰۲

اینجا زداغ نو گل گلزار شاه دین‌از چشم اهل بیت نبی خون چکیده است
اینجا زپا فتاده و او را ربوده خواب‌طفلی که روی خار مغیلان دویده است
اینجاست کز رقیه دلخسته مرغ روح‌برشاخسار روضه رضوان پریده است
یا رب، به جز رقیه کدامین یتیم راتسکین به دیدن سر از تن بریده است
گر بنگری به دیده دل بر مزار اوریحان آرزو گل حسرت دمیده‌است
نازم به آنکه هستی خود داده و زخدای‌روز ازل متاع شفاعت خریده است
در امر صبر، طاقت زینب عجیب نیست‌حق، صبر را زطاقت وی آفریده است
از جدّ و باب و مام و برادر غم بلاارث مسلّمی است که بر او رسیده است
بر چیدنش محال بود تا ابد صغیرشاه شهید طرفه بساطی که چیده است

صغیر اصفهانی

ص: ۲۰۳

سایه دولت

ای پدر، تا گشتم از آغوش پر مهرت جدابا طرب بیگانه‌ام با درد و محنت آشنا

تا نهان از دیده من شد گل رخسار توروز و شب چون بلبلی کارم بود شور و نوا

شد تن رنجور من دور از تو مشتی استخوان‌سایه دولت چرا از من گرفتی چون هما

تا تو را سازد خبر از درد هستی سوز من‌رازها هر شب زسوز سینه گفتم با صبا

از دل و جان گشته‌ام شرمنده احسان اوزآنکه کرد آگه زحالم پیک مشتاقان تو را

از جفای دشمن دون عقده‌ها دارم به دل‌گوش بگشا بر حدیثم تا بگویم ماجرا

گوشه ویرانه شد مأوا مرا از جور دهرخاک تیره بسترم گردید و خشتم متکا

تا شدی دور از برم گشتم اسیر درد و غم‌آمدی اکنون شدم از محنت هجران رها

تا تو رفتی از برم، بر خوان من از بهر قوت‌اشک گلگون است آب و پاره‌های دل غذا

آمدی افروختی کاشانه‌ام را همچو شمع‌من برآنم تا کنم پروانه آسا جان فدا

محمد شاهرخی

ص: ۲۰۴

آفتاب عشق

ای پدر جان، در کجا داری مقامتا ببینی طعنه اطفال شام

با چنین اندوه و آه و زاریمچهره ننمایی تو در بیداریم

می‌روم در خواب تا در خواب مندل شود روشن زروی باب من

خفت اودر خواب و روی باب دیدآفتاب عشق را در خواب دید

ناله زد کی عمه بابایم زمهرزد گل بوسه مرا اکنون به چهر

دید از من صورت نیلی شدهنیلگون رخسار از سیلی شده

ز اهل‌بیت پادشاه عالمینبر فلک شد شور بانگ یا حسین

در چنین هنگامه سوز و گدازبُد یزید بی‌حیا در خواب ناز

چون زکار طفل و سرآگاه شدحیله اندیشید و چون روباه شد

او یقین می‌کرد کو جان می‌دهدگر سر پر خون بابا بنگرد

مردها را جمله با شمشیر کشتکودکان را نیز با تزویر کشت

تا کُشند آن بلبل بی بال و سرداد فرمان تا برند یک عدّه سر

در خرابه چون سر پر خون رسیدناله زینب سوی گردون رسید

گفت عمّه من نمی‌خواهم طعامغیر ماه خود نمی‌خواهم به شام

گفت زینب یک طرف سرپوش گیرجان تو اینجاست در آغوش گیر

طفل چون سرپوش از سر برگرفتسرگرفت و ناله‌ها از سر گرفت

گفت بابا، خیر مقدم، آمدیشمع جمع اهل ماتم آمدی

گو کدامین ظالم شوم لئیمکرد در طفلی مرا از کین یتیم

آنقدر از پرده دل زد صداتا سر و جان از تن او شد جدا

یعنی یکسو طفل، یکسو سرفتادبرسماء جان، برزمین پیکر فتاد

ص: ۲۰۵

عصمت اللَّه ناگهان آن صحنه دیدرنگ از رخسار تابانش پرید
ناله می‌زد کی یگانه گوهرم‌ای رقیّه ای گل نیلوفرم
شد تنت آسوده از آزار شام‌از نی واز سنگ در بازار شام
چونکه از غمها حکایت می‌کنی‌در بر بابا شکایت می‌کنی
شکوه زینب بر بابا مکن‌لب برای شکوه من وامکن

علی اکبر طلوعی گیلانی

غم هجر

آمدی گوشه ویران چه عجب!زده‌ای سر به یتیمان چه عجب!
تو مپندار که مهمان منی‌به خدا خوبتر از جان منی
بس که از جور فلک دلگیرم‌اول عمر ز عمرم سیرم
دل دختر به پدر خوش باشدمهربانی زدو سر خوش باشد
تو بهین باب سرافراز منی‌تو خریدار من و ناز منی
بعد از این ناز برای که کنم‌جا به دامان وفای که کنم
اشک چشم من اگر بگذارددرد دلهام شنیدن دارد
گرچه در دامن زینب بودم‌تا سحر یاد تو هر شب بودم
گر نمی‌کرد به جان امدادم‌از غم هجر تو جان می‌دادم
آنقدر ضعف به پیکر دارم‌که سرت را نتوان بردارم
امشب از روی تو مهمان خجلم‌از پذیرایی خود منفعلم
مژده عمّه که پدر آمده است‌رفته با پا و به سر آمده است
دیدنی گوشه ویرانه شده‌جمع شمع و گل و پروانه شده

ص: ۲۰۶

آخر ای کشته راه ایزدپدرت سر به یتیمان می‌زد

تو هم آخر پسر آن پدری‌تو پور آن نخل امامت ثمری
که به پیشانی تو سنگ زده؟که زخون بررخ تو رنگ زده؟
ای پدر کاش به جای سر تومی‌بریدند سر دختر تو

علی انسانی

سر خونین

من آن دُر دانه ویران نشینم‌رقیه دختر سلطان دینم
سه ساله دختری افسرده‌ام من‌زدست خصم سیلی خورده‌ام من
محیط شام را غمخانه کردم‌بنای ظلم را ویرانه کردم
به دست کوچک و بخت بلندم‌درخت ظلم از در ریشه کندم
در این ویرانسرا دادم زکف جان‌که با ظالم نبندم عهد و پیمان
فدا گشتم به راه حیّ داورندادم دست بر دست ستمگر
پدر می‌خواستم، دشمن زبیدادسر خونین او بهرم فرستاد
چو دیدم روی او از پا فتادم‌سرش را روی دامانم نهادم
زمژگان گوهر یاقوت سُفتم‌یکایک دردهای خویش گفتم
به او گفتم خبر داری تو یا نه‌سیه شد پیکرم از تازیانه
ببین بابا که شد ویرانه جایم‌شده از رنج ره مجروح پایم
ببین بابا رخم گردیده نیلی‌به من زد شمر دون بعد از توسیلی
پدر دانی چه محنتها کشیدم‌روی خار مغیلان ها دویدم
زبس نزد پدر نالیدم از دردمرا با خویش بُرد و راحتم کرد

ص: ۲۰۷

نبودم چون پذیرایی فراهم‌نثارش جان خود کردم در آندم

چنان شوق پدر بُرد از سرم هوش که‌خود رایک جهت کردم فراموش

به عالم گر حقیقت می‌پذیریدزقبر کوچک من پند گیرید

دهان زورگویان را منم مشت‌حقیقت را نشاید با ستم کشت

محمد آزادگان

زهرای سه ساله

اینجا محیط سوز و اشک و آه و ناله است‌اینجا زیارتگاه زهرای سه ساله است

اینجا دمشقی‌ها گلی پژمرده دارنددر زیر گل مهمان سیلی خورده دارند

اینجا دل شب کودکی هجران کشیده‌گلبوسه بگرفته زرگهای بریده

اینجا بهشت دسته گلهای مدینه است‌اینجا عبادتگاه کلثوم وسکینه است

اینجا زیارتگاه جبریل امین است‌اینجا عبادتگاه زین العابدین است

اینجا زچشم خود گلاب افشانده زینب‌اینجا نماز شب نشسته خوانده زینب

اینجا به خاکش هر وجب دردی نهفته‌اینجا سه ساله دختری بی شام خفته

ص: ۲۰۸

اینجا نخفته چشم بیدار رقیهاینجا حسین آمد به دیدار رقیه
اینجا قضا بر دفتر هجران ورق زداینجا رقیه پرده یکسو از طبق زد
اینجا هُمای فاطمه پرواز کردهاینجا کبوتر از قفس پرواز کرده
اینجا شرار از دامن افلاک می‌ریختزینب بر اندام رقیه خاک می‌ریخت
ای دوستان، زهرای دیگر خفته اینجایک زینب کبرای دیگر خفته اینجا
در گوشه ویرانه باغ گل که دیده؟در خوابگاه جغدها بلبل که دیده؟

غلامرضا سازگار

باغ لاله

شب در خرابه یاد پدر کرد و ناله کردخون بر دل صغیر و کبیر، آن سه ساله کرد
چون ناله‌اش رسید به گوش یزید شوم‌بار دگر شراب ستم در پیاله کرد
بنهاد در طبق سر نورانی حسین‌سوی وی از حوالی دشمن حواله کرد

ص: ۲۰۹

چشمش فتاد چون به سر انور حسین گیسو پریش بر رخ مه همچو هاله کرد

گفت ای پدر کجا سرت از تن برید خصمو آغشته در میانه خونت کلاله کرد

این خنجر که بود که از خون حنجرتصحرای کربلای تو را باغ لاله کرد

این گفت و اوفتاد چو بلبل خموش گشتوز این مقال برهمه غمگین مقاله کرد

حدّاد شرح مرثیه‌اش را نوشت و گفتشاید به روز حشر قبول این قباله کرد

عباس حدّاد کاشانی

زبان حال دختر سه ساله امام حسین علیه السلام در خرابه شام

فلک، چند نالم زدردِ فراقدلم خون شد از دوری اشتیاق

الهی نباشد به دار فنابه درد یتیمی کسی مبتلا

که گیرد مرا از وفا در کنار؟کند پاک از گیسوانم غبار

بگویم به او شرح غمهای خویشنمایم به او زخم پاهای خویش

بگویم ببین صورتم را که چونزسیلیّ دشمن شده نیلگون

از این درد و غم «ذاکر» خسته‌جانکشد هر دم از سینه آه و فغان

عباس حسینی جوهری- ذاکر

ص: ۲۱۰

نوحه دختر سه ساله امام حسین علیه السلام در خرابه شام

رقیّه با سرشاه شهیدان‌چنین می گفت با صد آه و افغان
پدر جان، من به قربان سرِ توبگو کی سر بُرید از پیکر تو
مرا کی در صغیری بی پدر کردبه راه شام و کوفه در بدر کرد
پدر با آن همه مهرِ نهانی‌چرا امشب به من نامهربانی
چرا خاموشی ای باب کبارم‌نمی‌پرسی چرا از حال زارم
زکوفه تا به این ویران رسیدم‌پیاده در بیابانها دویدم
مرا شمر لعین بر پشت و شانه‌گهی زد نیزه گاهی تازیانه
ببین نیلی شده روی نکویم‌زبس سیلی زده خولی به رویم
اگرچه درد و غم از حد فزون است‌دلم از دست کوفی غرق خون است
ولی ای خسرو ملك ولایت‌زدست شامیان دارم شکایت

ص: ۲۱۱

زنان کوفه از بهر تماشابما دادند نان و جوز و خرما
ولی زنهای شام از راه عدوان‌همه کردند ما را سنگ باران

به هم گفتند از بالای هر بام‌که اینها خارجند از دین اسلام
زجور شامیان خون شد دل من‌خرابه گشت آخر منزل من
از این غمها همه اندر فغانم‌ولی یک غم زده آتش به جانم
چرا لعلِ لبت چون ارغوانست‌گمانم جای چوب خیزرانست
سرِ از تن جدا گو پیکرت کوعلمدار و سپاه و لشکرت کو
بگو کو اکبر رعنا جوانت‌علیّ اصغرِ شیرین زبانت
پس از تو اندرین دنیای فانی‌نمی‌خواهم دگر من زندگانی
تو را ای «ذاکر» این خدمت قبول است‌جزایت روز محشر با رسول است

عباس حسینی جوهری- ذاکر

ص: ۲۱۲

خرابه شام

لاله سان غنچه سرخ چمن جانِ منی‌به چمن زار دلم مرغِ خوش الحان منی
نقش رویت نرود جان پدر از نظرم‌همچنان اشک تو در دیده گریان منی
خرّم آن روز سرم زینت دامان تو بودامشب از چیست پدر زینت دامان منی
شد سپهر دلم از نور جمالت روشن‌ای که تابنده مه شام غریبان منی
غیر خوناب جگر نیست به ویرانه مرامی‌کشم خجلت از آن روی که مهمان منی
عمّه‌ام زینب غمدیده پرستار منست‌گرچه ای کرده سفر، خویش تو درمان منی
هجرت کرد مرا بی سروسامان به جهان‌در برم باز بیا چون سر و سامان منی
ای سه ساله که بود جای تو در شام خراب‌گوید عنقا تو همان روضه رضوان منی

عباس عنفا

غصّه عمّه

ندارد غم، هر آنکس دل ندارد‌که غم جز دل، دگر منزل ندارد
دلم از غصّه، عمّه، غرق خون شدمگر دریای غم ساحل ندارد

ص: ۲۱۳

سرِ نی این گل بشکفته کیست‌نظیرش هیچ آب و گل ندارد
مبادا عمّه جان، چشم تو گریان‌که تاب غصّه‌ات، این دل ندارد

حسانا شمع جمع ما حسین است‌از این بهتر کسی محفل ندارد

حسان

در مدح حضرت رقیه علیها السلام

بلبلی امشب به ویران نغمه خوانی می‌کندتلخ‌کامی دیده و شیرین زبانی می‌کند
رفته او بزم یزید و دعوت آورده بجااز وفای عهد و پیمان میزبانی می‌کند
آب و جارو کرده اشک و موی او ویرانه راتا به پای جان مهمان میزبانی می‌کند
گرچه طفل است و زمان جست و خیز او لیک‌شکوه چون پیران زضعف و ناتوانی می‌کند
دیده اختر شمارش بر پدر روشن شده است‌ماه روی سینه و اختر فشانی می‌کند

سوگنامه اهل بیت علیهم السلام

رقیه دختر امام حسین علیه السلام

تا که جا در گوشه ویرانه آن دُردانه کردگوشه ویرانه را با آه خود غمخانه کرد
نازم آن ویران نشینی را که بر فرق یزیدکاخ استبداد را با آه خود ویرانه کرد

ص: ۲۱۴

در طبق تا دید آن دختر سر پاک پدربا نگاهش عقل را در هر سری دیوانه کرد
اشک چشمش لاله باغ شفق را آب داددست او زلف پریشان پدر را شانه کرد
بلبل آسا از غم گل ناله زد از سوز دل‌گرد شمع آفرینش خویش را پروانه کرد
غنچه لب را گشود و با پدر آهسته گفت‌گو کدامین ظالمی این ظلم بی‌رحمانه کرد؟
تا تو رفتی از برم شمر ستمگر از ستم‌صورتم را نیلگون با سیلی خصمانه کرد
جای تو ناز مرا خار بیابان می‌کشیدتازیانه دلنوازی از من دُردانه کرد
پای مجروح و نشان تازیانه شاهدیست‌برستمهائی که بر من زاده مرجانه کرد
این سخن را گفت ولب را بر لب بابا نهادجان به نقد بوسه‌ای تقدیر آن جانانه کرد

ژولیده نیشابوری

زیر ضرب تازیانه

ای گل گلزار پیغمبر کجا افتاده‌ای‌از گلستانت چه شد کاین سان جدا افتاده‌ای

ص: ۲۱۵

آمد از گلزار یثرب شاخه‌ای در کربلادر دمشق از شاخسار کربلا افتاده‌ای
از مدینه بر سر دوش پدر تا نینوادر بیابانهای شام از ناقه‌ها افتاده‌ای
بر سرت هر دم شبیخون زد نهیب ساربانزیر ضرب تازیانه از جفا افتاده‌ای

عمه معصومه‌ات شیون کنان دنبال توبارها بر خارها، دیدت زپا افتاده‌ای
یک زمان در قحط آب و یک زمان در منع نان‌وز اسیری در هزاران ماجرا افتاده‌ای
خواب در چشمت نمی‌رفت از جفای ظالمان‌نیمه شب در خواب خوش امشب چرا افتاده‌ای
ناله‌ها کردی زهجران گل ای مرغ بهشت‌تا که گفتی شهر شام اندر عزا افتاده‌ای
کاخ می‌لرزید و می‌لرزید آن جبار مست‌گفت در دل طفل را آن، سر دوا افتاده‌ای
با نوایت هم‌نوا بود آسمانها و زمین‌ناگهان دیدند آوخ از نوا افتاده‌ای
از فغان زینب معصومه اندر مرگ تونالههای آتشین در هر فضا افتاده‌ای

حاج شیخ عباس «شیخ الرئیس» کرمانی

ص: ۲۱۶

ره پیمای کوچک

تویی آن دختر زیبای کوچک‌به دنبال پدر، با پای کوچک

به دشت کربلا، با گوش خونین‌تو هستی لاله حمرای کوچک

تو با این کوچکی، روحت بزرگ است‌نباشد جایت این دنیای کوچک

نوای نینوا شد از تو پرشورچو کردی ناله با آن نای کوچک

تو را با این شکیبایی توان گفت‌که هستی زینب کبرای کوچک

بیابان گردیت، زیباترت کردکه دیده چون تو ره پیمای کوچک

به جان شمع‌ها آتش فکندی‌تو ای پروانه زیبای کوچک

شهادت‌نامه عشق و وفا راتویی آن خاتم و امضای کوچک

که زد سیلی که شد روی تو نیلی؟شوم قربانت ای زهرای کوچک

ص: ۲۱۷

به درگاهت غلامی جان نثار است«حسان» در جمع نوکرهای کوچک

حبیب چایچیان (حسان)

بلبل شیرین زبان

داشت در ویرانسرایی آشیانه بلبلی‌بهر دلجویی ان بلبل شبی آمد گلی
آمد آن گل تا که بلبل را شود آرام جان‌آنچنان آرام شد بلبل که افتاد از زبان
بلبل افسرده دل لب از ترنّم تا ببست‌در کنارش با دو چشم خونفشان زینب نشست

گفت ای بلبل اگر تو عاشق روی گلی‌کی توان آرام گیرد از ترنّم بلبلی
بلبل شیرین زبانم سر بر آر از خواب نازبا پدر از سوز دل ابراز کن راز و نیاز
دیده را بگشا و بنگر ماه تابان آمده‌دربرت امشب زراه دور مهمان آمده
آنکه همچون شمع هر شب از غمش می‌سوختی‌وزفراقش آتش هجران به دل افروختی
آنکه دائم گرد غم از چهره تو می‌زدودعقده قلب تو را، چو عقد گوهر می گشود

ص: ۲۱۸

تا لب لعل تو هنگام سخن دُر می‌فشاندروی دامانش تو را با مهربانی می‌نشاند
مژده کامشب در برت آن محرم راز آمده‌آن عزیز دلنوازت از سفر باز آمده
چشم بگشا و ببین که امشب خرابه روشن است‌واشده خونین گلی کز آن جهانی گلشن است
از چه بستی لب تو از گفتار ای شیرین سخن‌هر غمی داری بگو همراز هستم با تو من
رفته بود آن بلبل افسرده خاطر چون به خواب‌بر نیامد هرچه زینب گفت زآن عاشق جواب
کرد چون زینب نظر دید عندلیب دلفکارکرده جان خویش را بر مقدم جانان نثار
روی جانان را چو دید آن مرغ خوش‌خوان، دیده بست‌بال بگشود و به روی شاخه طوبی نشست
ای «شریفی» دید هر کس جلوه رخسار دوست‌مرغ جانش آشیان بگرفت در گلزار دوست

عبدالحسین شریفی

ص: ۲۱۹

حضرت زینب سلام اللَّه علیها

دوبیتی‌ها

از بهرِ یاد بود از این نهضت بزرگ‌در شهر شام دخترکی را گذاشتیم

تا دودمان دشمن ظالم فنا شودآنجا رقیه را به حراست گماشتیم

«پدر جان»

بیا بابم بده نوشم که دل آزرده از نیشم‌مرا باخود ببر امشب که من بیگانه از خویشم

به جان مادرت زهرا پدر جان از تو ممنونم‌که من بابا ترا خواندم، تو با سر آمدی پیشم

ژولیده نیشابوری

آن بلبلم که سوخته شد آشیانه‌ام‌صیاد سنگدل زده آتش به خانه‌ام

ای گُل زجای خیز که بلبل زره رسیدبشنو صدای نغمه و بانگ ترانه‌ام

آرام جان

چو پروانه که سوزد در کنار شمع بی آوازکنار رأس آن آرام جان، آرام جان می‌داد

نهانی با پدر می‌گفت، راز و درد دل می‌کردگمانم روی سیلی خورده خود را نشان می‌داد

عباس ویجوبی (دلجو)

چراغ دل

ای داغ غمت لاله به باغ دل مانام تو رقیّه جان، چراغ دل ما

دلسوختگان غم خود را دریاب‌بگذار تو مرهمی به داغ دل ما

سید رضا مؤید

«نور حسین»

عجب چراغ شگفت آوریست نور حسین علیه السلام‌که هرچه باد وزد می‌شود فروزانتر

برای زینب کبری از آن همه غم و دردزداغ مرگ رقیه نبود سوزانتر

سید رضا مؤید

ص: ۲۲۰

ص: ۲۲۱

«آتش هجر»

سوختم زآتش هجر تو پدر تب کردمروز خود را به چه روزی بنگر شب کردم

تازیانه چو عدو بر سر و رویم می‌زدنا امید از همه کس روی به زینب کردم

حبیب اللَّه چایچیان

«دختران شام»

بیا ای عمه جان، کامشب ز مرگ خود خبر دارم‌هوای دیدن رخسار زهرا را به سر دارم

خبر کن دختران شام را از بهر دیدارم‌که تا ثابت کنم من هم در این عالم پدر دارم

ژولیده نیشابوری

«طفل سه‌ساله»

گرچه آن طفل سه ساله تاب در پیکر نداشت‌تاب سیلی داشت تاب دیدن آن سر نداشت

تا سرخونین بابا را در آغوشش گرفت‌بر لب او لب نهاد و از لبش لب برنداشت

ژولیده نیشابوری

ص: ۲۲۲

«دختر عشق»

گل را به چمن مرغ سحر می‌بوسید کوکب، رخ رخشان قمر می‌بوسید

قربانی راه عشق شد دختر عشق وقتی که لب لعل پدر می‌بوسید

احد ده‌بزرگی

۲ (۱)

۱- ناصر صبا، عطر باران (سروده‌هایی درباره حضرت زینب کبری و حضرت رقیه سلام الله علیهما)، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».